

به متقی صوفی - اوراست « النسخة العنبرية »
 و در ۱۳۰۶ ق. = ۱۷۹۳ م. در گذشت .
 (معجم المؤلفین از حلیه البیضا ۱ : ۵۲۳ و
 هدیه المارقیین ۱ : ۳۲۷ و ایضاح المکتون) .
حسین طالقانی . [ح س ن د] (راخ) . ابن
 خلیبان ابن ابی الحسن بن سلیمان بن ربیع
 طالقانی حلی ملقب بشرف الدین ، دیوان شعر
 و مؤلفاتی دارد . در ۷۰۲ ق = ۱۳۰۳ م .
 متولد شد . و در ۷۷۰ ق = ۱۲۶۹ م .
 در گذشت . (در الکامنه ۲ : ۵۰۲ و کشف
 الظنون و معجم المؤلفین و هدیه المارقیین
 ۱ : ۳۱۰) .
حسین طالت زاده . [ح س ن د] (راخ)
 (راخ) . دومی فقیه اصولی جدلی بود . زوراست
 حاشیه بر حاشیه میرسید شریف بر منتهی
 الوصول در علم اصول فقه . (معجم المؤلفین
 از ایضاح المکتون ۱ و هدیه المارقیین ۱ :
 ۳۲۸) .
حسین طالقانی . [ح س ن د] (راخ) .
 ذین علی غزوی . از شاگردان صاحب جواهر
 و ساکن کربلا بود و در ۱۳۸۶ ق. در گذشت
 اوراست شرح شرایع و رسائل معتضبه (ذریه
 ۱۰ : ۲۵۹) .
حسین طالقانی . [ح س ن د] (راخ) .
 ابن حسین میر حکیم بن عبدالعسین بن قاضی
 جلال الدین نبطی (۱۰۸۸ ق - ۱۱۶۲ ق) .
 اوراست شرح شرایع و شرح استبصار (ذریه
 ۱۳ : ۳۲۹) و رجوع به طالقانی شود .
حسین طباطبائی . [ح س ن د] (راخ)
 (راخ) . ابن محمد بن محمد رضا بن مهدی
 بحر العلوم طباطبائی نجفی فقیه اصولی شاعر .
 متولد ق ۱۲۲۱ = ۱۸۰۶ م. و در گذشته
 در نجف ۱۳۰۶ ق. = ۱۸۸۹ م . دیوان
 شعر و شرح منظومه جیش بحر العلوم از وی
 باقی است . (معجم المؤلفین و هدیه المارقیین ۲ :
 ۵۸ و ذریه ۹) .
حسین طبری . [ح س ن د] (راخ)
 نوری چنانکه خود گاهی امضا میکرد و طبری
 نسبت به طبرستان را اراده میکرد رجوع به
 حسین نوری شود .
حسین طبری . [ح س ن د] (راخ)
 (راخ) . ابن اردشیر بن محمد کاتب ملقب به
 نجم الدین و مکنی به ابو عبدالله . شاعر
 نجیب الدین یعنی (۶۰۱ = ۶۸۹ ق) .
 بوده و از وی اجازه روایت دارد . (ذریه ۹ :
 ۲۵۲) .
حسین طبری . [ح س ن د] (راخ)
 ابن علی بن حسین شافعی مکنی ابو عبدالله .
 فقیه محدث در ۱۱۸۵ ق = ۱۰۲۷ م. متولد
 شد و در خراسان فقه آموخت ، و در مکه در
 شعبان ۴۹۸ ق = ۱۱۰۰ م. در گذشت .
 اوراست « العدة و جزآن (آنهاقی بالربانیات
 مستدی ۱۰ : ۱۱) و معجم المؤلفین و شذرات
 الذهب ۱ : ۴۰۸) .
حسین طبری . [ح س ن د] (راخ)

که آل الدیر بن شهاب الدین اسماعیل طبری
 نیشابوری متخلص و فغانی در ۹۰۴ ق .
 جندارت هرات منصوب شد و رجوع به حسین
 فغانی شود .
حسین طبری . [ح س ن د] (راخ) .
 کمال الدین سیستانی یا سماعی . شاعر سده
 یازدهم است . (ذریه ۹ : ۶۴۴) .
حسین طیب . [ح س ن د] (راخ)
 از اعیان زمان میرزا ابوالقاسم یار و سلطان
 ایوب سعید بود . و برادر زاده اش مسیح الدین
 سبب الله نیز بزرگک بود . (رجال حیب
 السیر ص ۱۸۶) .
حسین طهرانی . [ح س ن د] (راخ)
 ابن علی بن محمد بن عبدالصمد اصفهانی
 لیتی صاحب « لامیه المعجم » متولد ۵۳ ق =
 ۱۰۶۱ م . مقتول ۵۱۲ ق = ۱۱۱۹ م .
 رجوع به کلمه طهرانی در همین لغتنامه و نیز
 رجوع به وفیات الاعیان ۱ : ۲۰۰ و معجم
 الادباء ۱ : ۵۰۱ - ۶۰ و شذرات الذهب ۴ :
 ۴۹ و الیاد ۱ : ۱۲۴ و ۱۹۰ و مرآت
 التنجیان ۱ : ۳۱۰ و مفتاح السعادة ۱ : ۱۹۷
 و اعیان الشیعه ۲ : ۲۷ و ۷۶ و کشف الظنون و
 روضات الجنات ص ۳۴۸ و تفتیح المقال ۱ :
 ۲۲۶ شود و در هدیه المارقیین ۱ : ۲۱۶
 مرگ وی در ۵۱۵ . آمده است . (ذریه
 ۱۰ : ۳۸۱) .
حسین طلالی . [ح س ن د] (راخ) . دهی
 است از دهستان خاهه بخش دلفان شهرستان
 خرم آباد . ناحیه بیست واقع در هزارگری
 شاور نور آباد و شش هزارگری خاور راه
 خرم آباد بکرمانشاه . ناحیه بیست واقع در
 جلگه سردسیر مالازیائی . دارای ۹۰ تن
 سکنه میباشد . فارسی دلیری زبانند آب آن
 از رودخانه تأمین میشود . محصولات
 لبنیات ، ماهی بکشاوری و گله داری گنورن
 میکنند . راه مالرواست . ساکنین از حایفه
 کرمانی هستند . (فرهنگ جغرافیائی ایران
 ج ۱) .
حسین طلعتی . [ح س ن د] (راخ)
 ابن عبدالله آقروی مفتی در گذشته ۱۰۷۵ ق .
 دیوان شعر نیز کی دارد . (هدایه المارقیین
 ۱ : ۳۲۲) .
حسین طولقی . [ح س ن د] (راخ) .
 ابن علی بن صر جز آری صوفی متولد ۲۴۶ ق .
 = ۱۸۴۰ م . و متوفی در تونس ۱۳۰۹ ق .
 = ۱۸۹۱ م . اوراست « تا کله الطلوق »
 و جزآن (ایضاح المکتون ۲ : ۱۵۴ و معجم
 المؤلفین) .
حسین طهرانی . [ح س ن د] (راخ)
 ابن عبدالرحیم اصفهانی فقیه اصولی صاحب
 « الفصول الثمونه » در اصول وی در ۱۳۶۱ ق .
 = ۱۸۴۵ م. در گذشت (معجم المؤلفین
 از برو کلمان بیوست ۲ : ۸۲۷ و ذریه ۱۱ :
 ۲۰۵ و جز آن) .

حسین طهرانی . [ح س ن د] (راخ)
 رجوع به حسین خلیلی شود .
حسین طیبی . [ح س ن د] (راخ)
 (راخ) . ابن محمد بن عبدالله طیبی ملقب
 به شرف الدین و متوفی در ۱۳ شعبان ۷۴۳ ق .
 = ۱۳۴۲ م . اوراست « انکشاف عن حقایق
 السنن النبویه » و جز آن (معجم المؤلفین
 و در الکامنه ۲ : ۶۸ و شذرات الذهب ۱ :
 ۱۳۷ و البرهان طالع ۱ : ۲۲۹ و هدیه الوعای
 ۲ : ۲۲۸ و کشف الظنون و روضات ۲ : ۲۲۴ و
 وزر کلی ۱ : ۲۵۹) .
حسین ظافر . [ح س ن د] (راخ) .
 ابن موسی ابن علی بن موسی . در طرابلس
 غرب متولد شد و از دانشکده انگری امتحان قبول
 فارغ التحصیل گشت و در ۲۷ رمضان
 ۱۳۷۱ ق = ۱۹۵۳ در گذشت و مؤلفاتی
 دارد . (معجم المؤلفین) .
حسین عارف . [ح س ن د] (راخ) . ابن
 عبدالله رئیس کتاب رومی متخلص شاعر در
 گذشته ۱۰۰۱ ق . اوراست احسن القصص
 که داستان یوسف و زلیخا است . (هدایه
 المارقیین ۱ : ۴۲۰) .
حسین عاشقی . [ح س ن د] (راخ) .
 هندی . رجوع به عاشقی هندی شود .
حسین شاهلی . [ح س ن د] (راخ) . ابن
 علی بن محمد فتوفی (فتوفی) همدانی متولد
 در کربلا و متوفی پس از ۱۲۷۸ ق . =
 ۱۸۶۱ م . اوراست منظومه « النوحه »
 الیهودیة « (اعلام الشیعه قرن سیزدهم
 ۴ : ۵ و معجم المؤلفین و ذریه ۴ : ۲۷۴) .
حسین شاهلی . [ح س ن د] (راخ)
 رجوع به حسین هارنی شود و حسین کوکی
 و حسین مشغری و حسین مصطفی شود .
حسین عباسی . [ح س ن د] (راخ) . ابن
 (راخ) . ابن علی عباس معروف به ساتون
 حاکم کوکیان در سده دوازدهم هجری
 بود چند اجزیه در علم کلام داشت . (معجم
 المؤلفین از نشر المرف ۱ : ۵۸۶) .
حسین عباسی . [ح س ن د] (راخ) .
 ابن محمد نهانی حلی حنفی کتابشناس متوفی
 بعلب در ۱۰۹۵ ق = ۱۶۷۴ م . اوراست
 « الجامع للآثار » در فهرست کتب و کتاب
 شناسی . (معجم المؤلفین از هدیه المارقیین
 ۱ : ۳۲۳) .
حسین عباسی . [ح س ن د] (راخ) . ابن
 علی ابن صلاح بن محمد بن احمد عباسی حسنی .
 در حصن الظفر در معزم ۱۰۸۰ ق =
 ۱۶۶۹ م . در گذشت مولفاتی دارد . (معجم
 المؤلفین از ملحق بر الطالع ۸۷) .
حسین عبیدی . [ح س ن د] (راخ)
 ابن حماد بن میمون مکنی یا ابو عبدالله اوراست .
 کتاب الحدیث (ذریه ۳ : ۳۲۲) .
حسین عرب . [ح س ن د] (راخ) . دهی
 است از دهستان تبادگان بخش حومه
 شهرستان مشهد واقع در ۱۰ هزارگری

شمال مشهد جنوب کشف رود. فاسیه بیست واقع نزدیکه - معتدل دارای ۲۷۱ تن مسکنه میباشد. فارسی زبانند، آب آن از قنات تأمین میشود. معدوم و لا تش غلات اهالی یکشاورزی، مالداری گلران میکنند و نه آن انومیان روستا. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

حسین عرب باغی. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن نصر الله بن صادق حسینی موسوی ازوبیه میمروند بهر بابلی متوفی ۱۳۶۹ ق. از روحانیون ماهر و صاحب تألیفات بسیار که در ذریعه ذکر شده و اکثر نیز چاپ شده است.

حسین عزمی. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن علی عزت کلویی رومی حنفی شیخ طائفة مولویان شهر خوش بود. در ۱۲۳۱ ق. ۱۸۹۶ م. متوفی و در بیروت ۱۳۱۶ ق. = ۱۸۹۳ م. در گذشت. اوراست : مفتاح القلوب و جز آن (هدیه المارین ۲۳۶ و معجم المؤلفین).

حسین عشاری. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن علی بن حسن بن محمد بن فارس عشاری بغدادی شافعی ملقب به نجم الدین و مکنی بابو عبدالله لقب اصولی قاضی بصره بود. در ۱۱۵۰ ق. = ۱۷۳۷ م. متوفی و در بصره سال ۱۱۹۴ ق. = ۱۷۸۰ م. در گذشت اوراست الاجتاه الریفة فی البر علی الشیعة و دیوان شعر و جز آن. (معجم المؤلفین از اعلام زرکلی و هدیه المارین ۱۶ ۲۲۸ و الکشاف سعدلسی).

حسین عصفوری. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن محمد بن احمد بن ابراهیم بن احمد بن صالح بن عسوری شافعی بحرینی محدث لقب مفسر شاعر در شافعی در ۲۱ شوال ۱۲۱۶ ق. = ۱۸۰۲ م. در گذشت. اوراست «الفتحة القدیة» و شرح مقابح الشرایع فیض در چهارده جلد و جز آن. (اصین الشیخ ۱۲۷ ۱۲۸ و اعلام الشیخه قرن سیزدهم ۴۲۷ و هدیه المارین ۹ ۳۳۰ و ابضاح المکتون و ذریعه بترتیب نام کتابهایش).

حسین عطار. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن حسین انصاری اوراست خلاصه تاریخ و صاف که در ۸۲۳ ق. بنسبتور مثبت الدین ابو الفتح ابراهیم بن شهرخ تیموری حاکم شیراز ساخته است. (ذریعه ۷ ۲۱۷). و شاید با ماده جدید یکی باشد.

حسین عطار. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن زین العابدین عطار بن حسین انصاری. پدرش زین العابدین صاحب اختیارات بدیهی که در ۷۷۰ نگاهشته است و این بر کتاب پدر را تصحیح کرده اصحاح الانویه نامیده است. (ذریعه ۱۲ ۱۲۰ و مقدمه ابن لفظنامه ص ۲۱۶).

حسین عقیلی. [ح س ر ن ع س ر] (راخ)

ابن حادی (مست... طوی پزشکی ایرانی مندی. هندوی در گذشته در ۱۱۸۳ ق. اوراست مضمون الادویه که چاپ شده و در این لغتنامه از آن نقل میکنیم و نیز اوراست دستور نفاثی. و مجمع الجوامع و ذخائر التراکیب و او از خویشاوندان منعم الملوک پزشکی است (ذریعه ۱۶ ۱۶۱۰۸).

حسینعلی. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ده کوچکی است از دهستان میعاد (سرکج) بخش جاتکی گرمسیر شهرستان اهواز، ناحیه بیست واقع در ۳ هزار گزی جنوب باختری باغ ملک و سه هزار گزی خاور راه انومیلدو هفتکار به راه مرکز دارای ۲۵ تن سکنه میباشد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶).

حسین علی بهاء. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن عباس اوزی این بزرگ معروف به بهاء الله رئیس فرقه بهائیان. وی در مصر ۱۲۴۳ ق. = ۱۸۱۷ م. در تهران متولد و در مازندران بزرگ شد و پنهان آمد و دعوت باب را پذیرفت و جانشین وی گردید و پس از قتل ناصر الدین شاه بدست دولت گرفتار و بیداد تبعید گردید و سپس باستانبول رفت و از آنجا نیز یادونه تبعید شد و سپس برندان عکا افتاد و بعدها آزاد گشت و در بهجی از دیه های عکاسکتی گردید و در آنجا سال ۱۳۰۹ ق. = ۱۸۹۲ م. در گذشت و پس از مرگ وی پسرش عباس هدیه البهاء بجای وی نشست و در حین سلطنت شد. اوراست «کتاب قدس» و «هفت وادی» و «کلمات مکتوب» و «هیکل» و «الواح مبارکه» و «ایقان» و «جوهر الامرار» و «لوح ابن الذئب» (معجم المطبوعات ص ۹۴ و اعلام زرکلی ۲ ۲۷۹ و معجم المؤلفین و تاریخ مشروعه کسروی ص ۲۹۰).

حسین علی بیکدلی. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) برادر لطفعلی آذر است، و «شروه» تخلص میکرد، رجوع به شرح شود.

حسین علی نویسر کالی. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن توردوز علی فقیه نسوی اوراست «کتاب الامرار» در شرح شرایع «والمقامه الملیة» و «فصل الخطاب» و «نجات المؤمنین» (معجم المؤلفین ۳۷، ۴ و ذریعه ۱۹۷۴ و ۱۸۲۴).

حسینعلی شاه. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن چهارم بن امیر قراقونیلواست بعد از پدر بخت نشست و ۸۷۳ ق. در گذشت. (مرآت البلدان ج ۹ ص ۴۰۱).

حسین علی صابری. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن علی نویسر کالی اصفهانی فقیه اصولی اوراست «کشف الامرار» و در ۲۸ صفر ۱۲۸۶ ق. = ۱۸۶۹ م. در گذشت (اعلام الشیخه قرن سیزدهم ص ۴۳۸ و اصین الشیخه ۱۲۷ ۹۲ و معجم المؤلفین).

حسین عسری. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن عبدالعظیم بن محمد المری قادی

قادی دمشقی معروف باین عبدالهادی مؤرخ نساء در دمشق بسال ۱۱۶۲ ق. = ۱۷۴۹ م. متولد شده و در ۱۲۱۶ ق. = ۱۸۰۱ م. در گذشت اوراست. المواهب الاحسانیه و جز آن (معجم المؤلفین از جاسه البشر و تاریخ آداب اللغة ۲۶۴ و روض البشر ۷۶) هدیه المارین ۲۲۸۱۶.

حسین عسری. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن محمد شریف عسری مکنی بابو الفتح و ملقب ناصر الدین در نیشابور و مرد علم آموخت و تألیفات بسیار پرداخت و در ذریعه ۴۴۴ ق. = ۱۰۵۳ م. در گذشت. (معجم المؤلفین از طبقات الناصبه ۴۹).

حسین عهید. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) رجوع به حسین بن قاسم بن عبد الله شود. **حسین عولده**. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن مصطفی ابن عوده دمشقی پزشک و معلم آموزشگاه پزشکی بصر بود و در ۱۳۳۱ ق. = ۱۹۱۳ م. در صیده در ۹۰ سالگی. در گذشت. اوراست الرحلة العودیة و عیة المحتاج و جز آن (معجم المؤلفین و معجم المطبوعات سرکیس و فهرست های خدیوی ویدیه).

حسین عوژی. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن ابراهیم بن حسن عودی اسدی حللی. اوراست در مرتفق کرکی حللی بن عبدالعال مستوفی ۹۹۴ ق. در مسقط فلسفی اثبات معلوم. صاحب ذریعه گوید این مرد از نوادگان حسین بن نصیر الدین موسی عودی در سده هشتم میباشد. رجوع به ذریعه ۱۰ ۱۹۲۰-۱۹۵۰ فیض التندی در احوال حبلسی در مقدمه جابر الانوار چاپ کنیانی شود.

حسین عوف. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) پزشک و معلم چشم پزشکی آموزشگاه پزشکی قاهره بود و در ۱۴۰۰ ق. = ۱۸۸۳ م. در گذشت. (معجم المؤلفین از معجم الاطباء).

حسین عونی. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن عبدالعشری [ش ۳] ابن محمد بن احمد از ادبای عراق بود. نیاکانش ساکن کردستان بوده و پدرش بغداد آمده وی در آنجا متولد گردید و مدتی قاضی نجف بود و در اعظمیه بغداد در سن شصت سالگی در گذشت تألیفهای در معانی و بیان و متعلق دارد. (اعلام زرکلی ۲ ۲۷۳ و معجم المؤلفین).

حسین عیانی. [ح س ر ن ع س ر] (راخ) ابن قاسم بن علی عیانی ملقب به مهدی لعین الله از ائمه زیدیان یمن و ساکن صنعاء بود در ۳۸۴ ق. = ۹۹۱ م. متولد و در جنگی در یمن (در شرح صنعاء) ۴۰۴ ق. = ۱۰۱۲ م. در گذشت. اوراست «التحقیق للمطیبه و الجهال» و «تفسیر غریب القرآن» (معجم المؤلفین از اعلام زرکلی ج دوم ۲۷۴ و هدیه المارین ۱ ۳۰۷ و ذریعه ۴ ۴۸۶).

حسین عیاشی، [ح س ن ع] (راج) این محدثین علی بن ابراهیم عیاشی بعرفتی اخباری فقیه متوفی ۱۱۲۴ ق = ۱۸۲۵ م. اوراست انعمون انراخیزه و از جوهره در اجتهاد (اعلام الشیعه قرن سیزدهم ص ۴۲۲ و ذریه و اعیان الشیعه ۲۲: ۲۱۴).

حسین عیاشی، [ح س ن ع] (راج) ابن حسن بن یونس بن محمد عاملی عیاشی شیعی معروف باین مقام ظهر الدین بهامصر شیخ سر عاملی بود در ۱۱۱۱ ق. در گذشت. اوراست منتخب الاخبار المعتبرة (مدیه المعارفین ۳۶۵۱-۳۲۴۸ و ایضاح السکون و ذریه ۲۲۹۵ و ۸۹۰۲).

حسین غرناطی، [ح س ن غ] (راج) ابن عبدالعزیز بن محمد غرشی قهری بلنسی الاصل متولد در میان در ۱۰۲۰ ق = ۱۴۰۷ م. و متوفی ۱۱۷۹ ق = ۱۲۸۰ م. معروف به حسین الناظر اوراست شرح مستغنی از غزالی در اصول (معجم المؤلفین از بنیة الوفاة ۲۳۴ و روایات و طبقات القراء ۲۴۲۰ و مدیه المعارفین ۳۱۲۱).

حسین غزالی، [ح س ن غ] (راج) ابن محمد بن مصطفی بالی قری عالم متولد در غزه ۱۲۳۵ ق = ۱۸۲۰ م. و متوفی در ۱۲۷۹ ق = ۱۸۵۵ م. اوراست منظومه منة الرحمن فی فضایل رمضان و جز آن (معجم المؤلفین از فهرست ظاهریه و اعلام النبلاء ۲۹۷۰۷).

حسین غضایری، [ح س ن غ] (راج) ابن عبدالله ابن ابراهیم مکنی یا ابو جعفر بغدادی معروف باین غضایری از فقهائیه و متکلم و رجال شناسان بود تألیفات بسیار در کلام دارد و یک رساله در رجال بنام «الضمائم» دارد که در آن مجروحین و غیرمؤمنان را جمع کرده در ۱۱۹۱ ق = ۱۰۲۰ م. در گذشته است. احوال او در ذریه ۲۸۸۰۴ و فهرست کتابخانه دانشگاه ۶۶۲۰۲ و معجم المؤلفین در سیر النبلاء ۷۳۱۶ و لسان النبزان و ایضاح السکون و النبزان ۳۵۳۱۱ و تنقیح المقال روایات الجنات ص ۱۸۲ و مدیه المعارفین ۳۰۸۱۶ و فهرست اعلام ذریه آمده است. رجوع به ابو جعفر حسین در این لغتنامه شود.

حسین غواصی، [ح س ن غ] (راج) رجوع به حسین سنجری شود.

حسین غوری، [ح س ن] (راج) ابن حسین بن حسن ملقب بعلی الدین جهانشوز ملک الجبل عباسی. از ۵۴ ق. تا ۵۵ هجری پادشاه قور بوده است. وی دولت غور و بغیروز گوه را بسط داد و بهرامشاه غزنوی را شکست و شهر غزنین را قتل عام کرد و عدت شبانه روز این شهر را بسوخت و باین سبب جهانشوز لقب گرفت. رجوع به غوریان شود. حسین غوری، [ح س ن] (راج) ابن عالم. رجوع به حسین امیر حسینی شود.

حسین فارسی، [ح س ن] (راج) ابن زید بن علیر بن خدیجه فارسی ملقب به امام مظفر. اوراست دیباچه مانی انقر آن من الایات الناضیه و الملموحه ۴ وی در ۵۰۷ ق. ۶۵-۶۶ در گذشته است. (معجم المؤلفین بقره از برود کلیدان نیز اول ص ۷۲۲).

حسین فارسی، [ح س ن] (راج) کمال الدین. یکی از علمای صوفی. اوراست «تنقیح المناذره» و «اساس القواعد».

حسین فاضل، [ح س ن] (راج) ابن ظاهر صر حکمی متخلص فاضل متوفی ۱۲۲۵ ق متظلمه هائی ترکی بنام «خوبان نامه» و در زمان نامه سروده است (مدیه المعارفین ۳۶۸۱).

حسین فاضل قزوینی، [ح س ن] (راج) (معجم...) استاد دانشگاه تهران متولد ۱۲۹۸ ق و متوفی ۱۳۸۹ ق. اوراست تنقیحان قصوس (ذریه ۱۷-۱۰ و ۸ و ۱۵۴) یکساز پس از هر گوی در دانشکده ادبیات تهران مجلس یاد بونی برای وی برگزار شد و شرح احوال وی در مجله دانشکده ادبیات بجا پی رسید.

حسین قاضی، [ح س ن] (راج) (در کتبه...) وزیر امور خارجه ایران در زمان حکومت ملی کننده صنعت نفت بود او پس از سقوط این دولت در تشکیل کتسر سبوع نیز بان شده رجوع به کلمه مصدق در همین لغتنامه شود.

حسین فتحی، [ح س ن] (راج) ابن علی هایدین حسن ملقب بن حسن مشق بن حسن سیفا ابن علی ابن ابی طالب. رجوع به صاحب فتح شود.

حسین قزاقی، [ح س ن] (راج) بنوی معروف. دانشار فارسی وی در مجامع اللغاس ص ۲۲۴ آمده است. رجوع به حسین بنوی شود.

حسین قرشی، [ح س ن] (راج) ابن عبدالله رومی قسطنطنی شاعر متخلص به قرشی معروف به اراجچی زاده متوفی ۱۱۲۱ ق. دیوان شعر ترکی و «شایور نامه» بنظم ترکی دارد. (مدیه المعارفین ۲۲۵۱).

حسین فروغی، [ح س ن] (راج) (معجم...) رجوع به فروغی شود.

حسین فریاد، [ح س ن] (راج) شاعر سونمی مندی در گذشته ۱۱۹۶ ق. رجوع به فریاد و «انقت حسینی» و مدیه المعارفین ۳۲۷۱۱ شود.

حسین فسائی، [ح س ن] (راج) کمال الدین داماد مجلسی و استاد شیخ علی جزین است. و در ۱۱۳۴ ق. در گذشته است. و بهرزا کمال شهرت دارد. (ذریه ۱۶-۲۰۶ و ۲۰۷ و ۶۹۰ و ۱۹-۹۲۰ و ۹۲۱ و تذکره جزین ص ۱۰۰ و نجوم السامه ۲۲۰).

حسین فناقی، [ح س ن] (راج) ابن شهاب الدین کاذر گاهی هروی که در ۸۷۴ ق. متولد شده. ملقب بکمال الدین بود

و در در بلومیرزا حسین باقر است و کتاب «مجالس العشاق» را از ۱۰۸۰ ق. تألیف کرد و بنام حسین باقر است و در ۱۰۹۲ م. و ۱۸۹۴ م. بنام وی در هند چاپ شد. (ذریه ۸۴۸۱-۹ و از سندی تاجانی) خوانده می گردید. انور کمال الدین حسین پسر شهاب الدین اسماعیل طبعی الاصل است و مادرش از حادثات تیشابور بود. یفتون و علوم متداول آشنا بود و شعر نیز میسرود. در زمان سلطان یعقوب ترکمان به قهریز شد و بهررات ملا گشت و بتولیت مقبره خواجه عبدالله انصاری گزارده و در ۹۰۴-۹۰۹ ق. بهداریت حسین باقر را ملصوب شد و صاحب معروف بیکبود جان در این باره گفت.

ای مندر قریشی لقب هائی قدر تاریخ بهداریت نوشته «صمد قریش» سپس خوانده میرزا لطف دو کتاب «شرح منازل السائرین» و «مجالس العشاق» را بوی نسبت داده است. رجوع به رجال حبیب السیر ص ۱۴۶ شود.

حسین قوادسری، [ح س ن] (راج) اوراست القاموس الجفرانی از ابنی چاپ قاهره ۱۹۹۲ م. (معجم المؤلفین از فهرست دارالکتب ۴۶۱۶).

حسین فوزی، [ح س ن] (راج) اوراست السراج اتوهاج من ذکر العوائد و حقوق الزواج که در ۱۳۱۰ ق = ۱۸۹۲ م. تألیف کرده است. (معجم المؤلفین از فهرست کتابخانه ازهر ۲۸۱۶).

حسین فهوی، [ح س ن] (راج) ابن عبدالعزیز بلنسی قهری خطیب حدس و مکنی یا بوعلی بود. اوراست شرح «الجمال» زجاجی و جز آن (کشف الظنون) وی سال ۶۷۹ ق. در گذشت. رجوع به ابوعلی حسینی شود. حسین قاضی، [ح س ن] (راج) ابن احمد زین عبدالرحیم شیرازی طباطبائی دو گذشته ۱۳۰۰ ق. اوراست تفسیر سوره فاتحه و انعام (ذریه ۱۴-۲۲۷ و ۲۳۹).

حسین قاضی زاده، [ح س ن] (راج) ابن حسن قسطنطنی. در گذشته پیرامن ۹۳۶ ق. اوراست «لطائف الافکار» (مدیه المعارفین ۳۱۸۰۱).

حسین قاضی، [ح س ن] (راج) مرو رودی رجوع به حسین مرو رودی.

حسین قانع، [ح س ن] (راج) میر خندا حسین متخلص به قانع معلم معبد بابر ابن و اجد علی شاه بود و در ۱۲۹۴ ق. در گذشت و دیوان شعر فارسی دارد (مدیه المعارفین ۱-۴۲۹).

حسین قاضی، [ح س ن] (راج) حاکم نرشیز قهستان بود و دعوت حسن صباح پذیرفت و جمعی کتبه با وی هم دامستان شدند. رجوع به تاریخ گوریه ص ۵۱۶-۵۱۹ و حبیب السیر شود.

حسین قلی، [ح س ق] (راج) رجوع به حسین قلی ابن محمد و ابوعلی حسین شود. **حسین قلی**، [ح س ق] (راج) ابن علی منجم، اوراست «ادصح الملا»، درعلم نبیث، و در ۹۳۲ ق = ۱۵۴۰ م، در گذشته است. (ایضاح المکتون ۱۵۰:۱) و معجم المؤلفین و هدیه العارفین (۳۱۸۱). **حسین قلی**، [ح س ق] (راج) ابن محمد بن زیاد نیشابوری مکنه بابوعلی قلی محدث و مورخ متولد در خراسان در سال درستی و نه دانستی و متوفی در ۲۸۹ ق = ۹۰۲ م. سفرها کرد و حدیثها شنید و گفت و مستندی نگاشت (معجم المؤلفین از سر النیلا ۱۸۱۹ و الحوائی بالوقایات ۱۱: ۱۱۱) و تهذیب التهذیب و تذکره الحفاظ و شرات الذهب و مرآت الجنان و هدیه العارفین (۳۰۴:۱) و در برخی موارد قلی آمده است. و رجوع به ابوعلی حسینی شود. **حسین قرشی**، [ح س ق] (راج) اندلسی محدث رجائی، اوراست. «معجم الصحابه» درسی جزء (ایضاح المکتون ۲: ۵۰۹) و معجم المؤلفین. **حسین قرطبی**، [ح س ق] (راج) رجوع به حسین تجیبی شود. **حسین قره تپه لی**، [ح س ق] (راج) ابن مصطفی آیدینی معروف با این فرقه تپه لی، فقهی بود و منصب افتاد داشت و در ۱۱۹۱ ق = ۱۷۷۷ م، در گذشت اوراست بحر الفوائد و شرح کفایه انبندی و جز آن (هدیه العارفین ۲۷۷) و معجم المؤلفین. **حسین قره چلیبی**، [ح س ق] (راج) ابن محمد کوتاهی رومی حنفی معروف به قره چلیبی زاده حسام الدین غفره، اوراست حاشیه بر شرح عدابه مرغینانی و جز آن و در ۱۰۰۷ ق = ۱۵۹۸ م، در گذشت (معجم المؤلفین هدیه العارفین ۲۲۱:۱) و ایضاح المکتون. **حسین قزوینی**، [ح س ق] (راج) ابن ابراهیم بن مصوم بن میرنسیج حسینی تبریزی در گذشته ۱۲۰۷ ق. ۱۷۹۲ م. استاد بحر العلوم در گذشته ۱۲۱۲ ق. اوراست اشجار الذهب و جز آن (ذریه ۱) ۱۸۰ و ۲۶۹ و ۲۷۲ و روایات ۱۸۴ و نجوم السماء من ۲۱۷ و اهلام زر کلی چ دوم ج ۲ ص ۲۴۷) و رجوع به قزوینی حسین شود. **حسین قزوینی**، [ح س ق] (راج) ابن حسن بن مصوم قزوینی شیرازی متخلص به «حسینی» متوفی ۱۲۴۹ ق. اوراست در مشهور «اشتر نامه» و «الهی نامه» و جز آنها (ذریه ۱۲ ۲۸۴ و ۲۵۷:۷) **حسین قزوینی**، [ح س ق] (راج) ابن محمد بن حسین مکنی بابوعلی شاعر است و دیوان دارد. (هدیه العارفین ۱: ۳۴۲)

حسین قزوینی، [ح س ق] (راج) ابن سید مهدی بن حسن بن احمد حسینی حلی آقچه اصولی ادیب شاعر متولد در حله ۱۲۶۸ ق = ۱۸۵۲ م. و متوفی در ۲۱ ذیحجه ۱۲۲۵ ق = ۱۰۹۸ م. اوراست حاشیه بر رسائل شیخ مرتضی انصاری و بر شرح المعرفه مقدمه الواجب و دیوان شعر (ایمان الشیبه ۲۷: ۲۹) و شعره الصله خاقانی ۱۳۲:۲) و معجم المؤلفین. **حسین قصیف**، [ح س ق] (راج) ابن دحب بن حسین بن هرون حسوی دمشقی میدان شامی که در ۱۱۲۲ ق. در گذشت. دیوان شعر دارد (هدیه العارفین ۱۹: ۳۳۵) و معجم المؤلفین و پرو کلمان. **حسین قطان**، [ح س ق] (راج) رجوع به حسین بن یحیی شود. **حسین قطان**، [ح س ق] (راج) ابن عبدالله ابن یزید بن ازرق رقی مالکی معروف بخصاص معش و جهانگرد و مصنف بود و در دمشق از هشام بن عمار و دیگران حدیث شنود و در ۲۱۰ ق = ۹۲۲ م. در گذشت (تاریخ ابن عساکر ۱۵ و سر النیلا ۳۱۹:۲) و معجم المؤلفین. **حسین قطان**، [ح س ق] (راج) ابن محمد شافعی در گذشته پیرامین ۴۲۰ ق. اوراست المعارضات للامتحان، (هدیه العارفین ۱۱: ۳۰۸) و رجوع به ابو عبدالله شود. **حسین قلاسی**، [ح س ق] (راج) ابن مهناز کوفی، با برادرش حسن از اصحاب امام صادق بودند. کتاب الحدیث دارد. (ذریه ۱: ۲۲۴:۶) **حسین قلی**، [ح س ق] (افا...) اصطلاحی است در موسیقی. رجوع به آهنگ شود. **حسین قلی**، [ح س ق] (راج) (خلیج...) رجوع به خلیج حسینی شود. **حسین قلی آباد**، [ح س ق] (راج) دهی است از دستان سرینگ بخش دلفان شهرستان خرم آباد. واقع در ۹۹ هزار گری باخر نور آباد ۳۷ هزار گری باخر راه خرم آباد بکرمانشاه. ناحیه بیست واقع در جلگه سردسیر مالارایی. دارای ۳۶۰ تن سکنه میباشند فارسی لکی زبانند. آباز چشمه های قبله گاه و کرد گاه، مزارع سید حسین کشته لوجه و راه جزو این آبادی است محصولاتش، غلات لبنیات، پشم، اهالی بکنند و روزی کهمداری گذران میکنند صنایع دستی زنان، سیاه جادر بافی است. رام مالرو است. ساکنین از طایفه نیطول علی عبدالله میباشند. در ساختمان و جادر سکونت دارند و برای تهیه علوفه احشام در حوالی بشلاق میروند. به همی بنام حسن کادیا که آن را به جابر انصاری نسبت میدهند در این آبادی وجود دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶)

حسین قلی، [ح س ق] (راج) ابن متخلص به عاشقی رجوع به عاشقی هندی و هدیه العارفین ۳۲۹:۱) شود. **حسین قلی اردوبادی**، [ح س ق] (راج) ذنبجانی دیوان شاعری بزارسی و ترکی و عربی دارد و ۱۶۶۵ ق = ۱۹۴۶ م. در گذشته است (معجم المؤلفین). **حسین قلی بختیاری**، [ح س ق] (راج) یکی ازخان های ایل بختیاری معاصر ظل السلطان پسر ناصر الدین شاه بود است گویند وقتی بهمانی ظل السلطان بشهر آمده بود، و هنگامیکه با حاکم و جمعی از سران شهر در تالار حکومتی نشسته بودند لری سرویا برهت وارد شد سلام گفت سخنان سر برداشت و خشمگین گفت برای چه بشهر آمده ای؟ گفت آمده ام تر از بارت کنم، خان گفت احسب آخر و گاو گو سفند خود را و ما کردن و چنه بین فرسخ یاده بدیدن من آمدن چه ضرورت دارد گفت ای خان اشرم توئی، گاو توئی، گو سفندم توئی... (یادداشت مؤلف). **حسین قلیخان قاجار**، [ح س ق] (راج) پدر آقا محمد دستان قاجار، ولادت دی در ۱۱۵۵ ق و وفاتش در ۱۲۱۱ ق. در اشتر آباد بوده است. رجوع به فهرست مازندران و اشتر آباد را ببین و رجوع بسکه های را ببین و ۶۹ و مقدمه تاریخ ادبیات احوارد بر اون ج ۳ ص ۴۴ شود. **حسین قلیخان**، [ح س ق] (مسنی) منسوب به حسین قلیخان (حاصم) کتابت ازهرج و مرج و فوضی است. گویند بدان دلیل که در روز کار حسین قلیخان ابو قدهاره امور فوضی بوده است چنین شهرتی بوجود آمده است. **حسین قلیخان شادن**، [ح س ق] (مسنی) کتابت ازهرج و مرج و فوضی است. رجوع به حسین قلیخان شود. **حسین قلی شاملو**، [ح س ق] (راج) میر آخور و شاعر شاه اسماعیل مغربی بود و بهند رفت (ذریه ۱: ۲۵۲:۹ و ۱۱۱). **حسین قلی همدانی**، [ح س ق] (راج) دو جزیری نجفی فقیه اصولی بود و در کر بلا ۱۳۱۱ ق = ۱۸۹۳ م. در گذشت. تألیفاتی دارد که در ایمان الشیبه ۱۰۹:۱۲۷ یاد شده است (معجم المؤلفین و ذریه بنام کتابهایش و معجم المطبوعات). **حسین قمشه**، [ح س ق] (راج) (ملا محمد...) ابن محمد قاسم قمشه اصفهانی نجفی در گذشته ۱۳۳۶ ق. از علمای معاصر نجف بوده است (ذریه ۱: ۱۲۶:۱۲). **حسین قمی**، [ح س ق] (راج) ابن بهاءالدین محدثا کرد معتقد فنی ابو القاسم بود و قوانین الاصول، و اورا شرح کرد، که در حاشیه قوانین در ۱۲۰۳ ق چاپ شده است. (ذریه ۱: ۴۹۴:۱ و ۱۲۶:۱۶)

حسین قصبی. [ح س ن] (راخ) این
علی بن حسین بن موسی بن بابویه . رجوع به
حسین بن بابویه قصبی شود.

حسین قصبی . [ح س ن] (راخ) (ساج
آقا...) این محمود بن محمد علی طباطبائی
شهیدی در قم ۱۵ ربیع اول ۱۲۸۲ ق. =
۱۸۶۵ م . متولد شد و پس از تحصیلات
مقدماتی بسامرا رفت و در ۱۳۲۱ ق. بایران
بازگشت و در مشهد سکونت گزید و در
۱۳۴۹ ق . برای دومین بار به حج رفت و
بلاگشت . و در ۱۳۵۴ ق. بعنوان مخالفت
با رضاشاه در اصفهان قدرت برای رفع حجاب
زنان و انعقاد شکل لباس مردان از مشهد بتهران
آمد ولیکن نتوانست کاری انجام دهد و یک
ماه در باغ سراج المنك در عبدالعظیم تحت
نظر بود سپس به عراق حربه تیبیفته و در
کر بلا سکونت گزید و در ۱۳۶۳ ق . =
۱۳۲۲ ش. مجدداً سفری بایران آمد و پس
از بازگشت از مشهد در تهران ۲۵ روز بماند
و چندتن از روحانیان قهمانند سید صدرالدین
ومیرزا محمد فیض و خوانساری با وی دوستند
و برای انجام خواستههای سابق خویش
حذا کره کردند . دوک وقت پریاست
سپهلی چون بر خلاف دوران رضاشاه نیازمند
استعداد از نظریات افراطی مذهبی بود .
تلگراف زیر را در جواب ایشان تصویب
کرد و فرستاد :

حضرت آیت الله طباطبائی قصبی
در جواب تلگرافی که از مشهد مقدس مقابله
فرموده بودید محترماً زحمت مینماید ،
تلگراف درجهت وزیران مطرح و تصویب
دولت بشرح زیر اصلاح میشود ،

۱- آنچه راجع به مجازاتان تذکر فرموده اند
دولت صلاح این نظریه را تأمین نموده است
و دستور داده شد که متعرض نشوند .

۲- در موضوع ارجاع موقوفات خاصه
اوقاف مدارس دینی به مصارف مقرر آن
از چند ماه قبل دولت تصمیم گرفته است که
بر طبق قانون اوقاف و مقاد و محتاجهها عمل
نماید و ترتیب این کار هم داده شد . و این
تصمیم دولت نیز تعقیب خواهد شد .

۳- در باب تدریس شریعت و صل با آداب
دینی ، برنامه های آموزشی با نظر یک تار
مجتهد جامع الشرائع ، چنانکه در قانون
شورای عالی فرهنگ فیصله منقول خواهد
شد و راجع به مدارس که عنوان مختلط
دارند ، در اول ازمونه امکان پسران از
دختران تفکیک خواهند شد .

۴- در باب تعمیر بقاع مطهره بقیع ، وزارت
امور خارجه دستور مؤکد داده شده که
اقدامات سابق خودشان را تعقیب و نتیجه
بملا با اطلاع خاهر شریف خواهد رسید .

۵- در باب اصلاح ارزاق عمومی در کشور
دولت مشغول اهتمام است که لازمه حجت
آرایش جاه تأمین شود . نخست وزیر -
سپهلی .

ساج آقا حسین قصبی پس از دریافت تلگراف
بعراق مراجعت کرد و در کر بلا میریست تا
در سال ۱۳۶۶ ق. = ۱۹۴۷ م. در گلشت
و هاشمیه دفن شد. احوال وی در اجم فروزان
ص ۹۶۸ و ذریعه ۲۹ ، ۴۹ آمده است . و از
آثار او حاشیه خنواقی بر عروقه القصبی است
که چاپ شده است . (ذریعه و اعیان الشیعه .
و انجم فروزان عباس فیض و مسجیم المؤلفین)
حسین قوجه حسام . [ح س ن] (راخ)
[ح س ن] (راخ) رومی اعلی ملقب حسام الدین
در گذشته ۹۹۱ ق. مازان آوار نسفی که در
اصول است شرح کرده است . (هدیه العارفین
۱۸۵۶ و کشف الظنون) .

حسین قوصانی . [ح س ن] (راخ)
این علی اوراست و شرح و قایه الذریعه که
در ۸۳۲ ق = ۱۴۲۹ م. تألیف کرده است .
(کشف الظنون و مسجیم المؤلفین) . هر گاه
وی در هدیه العارفین ۱ : ۳۱۵ در ۸۴۰ ق.
یاد شده است .

حسین قهستانی . [ح س ن] (راخ)
[ح س ن] (راخ) این جمال بن حسین مکنی بابو عبدالله
و ملقب بنظام الدین . اوراست شرح قمیده
عینه این سینا و حاشیه بر مقامات المشارق
(کشف الظنون) .

حسین کاتب . [ح س ن] (راخ) این
علی بن حسین معروف باین شان و مکنی
بابو القاسم متوفی ۵۰۳ ق .

حسین کاتب . [ح س ن] (راخ)
این قاسم بن محمد بن ایوب بن شون معروف
بابو عبدالله کاتب . اوراست «اسمه امیر
المؤمنین» و «التوحید» که ابو طالب انباری
متوفی ۳۵۶ ق. آثار از وی درایت کند .
(ذریعه ۴ ، ۶۵ ، ۱۴۷۸) .

حسین کاتب . [ح س ن] (راخ)
این یاسین بن محمد اوراست لحنه مختلف
که در ۷۸۸ ق = ۱۲۷۸ م. تألیف کرده
است . (مسجیم المؤلفین از ایضاح الکتون) .

حسین کاشانی . [ح س ن] (راخ)
رجوع به تاج الدین در حرفه ص ۲۶ شود .

حسین کاشانی . [ح س ن] (راخ) این
عبدالله لقب « علم الهدی » اوراست بجمعه
انتزیر و اسکندریه و جز آن (ذریعه ۱۱ ،
۲۴ و تقیاء البشر ۶۶۸) .

حسین کاشانی . [ح س ن] (راخ) (ملا
محمد . . .) این حاج ملا احمد نطنزی
معروف بجمعه الاسلام و ساکن کاشان بود .
اهتمام سلطنته گوید در ریاضی و فقه ماهر
بود . (السائر و الاثار ص ۱۵۹) مقاله هم
هندسه اقلیدس را بفارسی ترجمه کرده که
فرد آقای حسن فراقی در تهران هست .

حسین کاشانی . [ح س ن] (راخ)
این محمد علی حبیبی ساکن تهران بوده و
و مدتی نضاء داشت . اجازه دیوانی برای

میرزا اسدالله فراقی پسر محمد علی پسر ملا
مهدی دوم پسر ملا مهدی فراقی نوشته است
و شود او یاسید حسین از ملا مهدی بن مهدی
فراقی ذریعت دارد و در ذریعه ۲۹۶ ق.
در گذشت . احوالش در المائر و الاثار ص
۱۶۰ آمده است .

حسین کاشغری . [ح س ن] (راخ)
این علی ابن خلف بن جبرئیل بن خلیل ابن
صالح بن محمد المکی مکنی بابو عبدالله مفسر
واعظ بزرگ و مؤلفانی دارد و پس از ۸۴۸ ق .
= ۱۰۹۱ . در گذشته است . (هدیه
العارفین ۱ : ۳۱۰ و الوافی بالوفیات ۱۱
۲۰۳ و انساب سماعی ۲۷۲ و لسان المیزان
۲۰۵۲ و طبقات المفسرین سیوطی و مسجیم
المؤلفین) .

حسین کاشف القضاة . [ح س ن] (راخ)
[ح س ن] (راخ) رجوع به کاشف القضاة
شود .

حسین کاشفی . [ح س ن] (راخ)
این علی بیهمی هروی واعظ کاشفی معروف
به «ولی صاحب» و «روضه الشهراء» و «رشحات
عین الحیات» در مشایخ نقشبندان و جز آن وی
۹۱۰ ق = ۵۰۴ م. در گذشت . (الذریعه
و اعیان الشیعه ۲۷ ، ۵۰ و کشف الظنون
و روشات الجنات ۲۵۶ و هدیه العارفین ۱ ،
۳۱۶ و روضات ص ۷۵۶ ، ۷۵۶ و تاریخ
ادبیات ایران) . رجوع کاشفی و واعظ شود .
حسین کاشفی . [ح س ن] (راخ) رجوع
به نایب حسین کاشفی شود .

حسین کاشفی . [ح س ن] (راخ) رجوع
به ابو عبدالله حسین بن علی شود .

حسین کامل یاشا . [ح س ن] (راخ)
این اسماعیل بن ابراهیم بن محمد علی یاشا
شهر مصر . وی از ۱۳۲۲ ق. تا ۱۳۳۱ ق.
حکومت کرده است (زر کالی ج اول ص ۲۵۷) .
حسین کتبی . [ح س ن] (راخ)
این عبدالله بن شاعر «دیوان شعر» دارد .
و در ۱۱۵۲ ق = ۱۷۲۰ م. زنده بوده
است . (مسجیم المؤلفین) .

حسین کجالی . [ح س ن] (راخ)
این ربیع کجالی (۱۲۴۹ - ۱۳۲۰ ق.) نجفی
اوراست تذکرة الکجالیین که پسرش احمد
کجالی آنرا بیان رسائیده است . (ذریعه
۴ : ۴۴) .

حسین گرایمی . [ح س ن] (راخ)
این علی بن یزید بنهادی شافعی مکنی
بابو علی محدث فقیه رجال شناس و از یاران
شافعی بود . اوراست «اسماء المدلسین» و
کتاب الامامة . وی در ۳۴۵ ق = ۸۵۹ م
در گذشت (مسجیم المؤلفین از میرالنیل و
تاریخ بنهاد ۶۱۸ و ابن خلکان ۱۸۱۶
انساب سماعی و مرآت العارفین و لسان المیزان
و شذرات الذهب و کشف الظنون و ذیل آن
و هدیه العارفین ۱ : ۳۰۴) .

حسین کورت. [ح س ن ک ر ت] (ارج) ملک حسین الدین از آل کورت سرداری چهل سال سلطنت کرد (۲۴۲ - ۲۷۱ ق) و در آیین سال در گذشت. ابن جسام شاعر «ماتامل» منظوم را بنام وی ساخته است رجوع به مقدمه این لغتنامه من ۳۹۷ و تاریخ مختصر حافظ ۲۱۵ - ۲۲۲ و رجال حبیب السیر ۶۳۵ و ۶۶ و از صدق تاجایی من ۱۹۹ - ۲۰۰ شود.

حسین کوه. [ح س ن ک] (ارج) ملک حسین خان قناره گری در گذشته ۱۳۰۰ ق. دیوان شعر بلهجه کرده دارد (ذریعه - ۲۰۲، ۲۰۹) و شایسته عالی کردستانی باشد. (ذریعه ۱۹، ۱۷۷).

حسین کوه. [ح س ن ک] (ارج) شبستری بهلوان داستانی است که بنام حسین کرده معروف شده است. او در آن داستان دست پرورد حسین پیدا بادی و مسیح که پند تیریزی خوانده شده است این داستان وقایعی در دوره صفوی را نشان میدهد. و مکر را در هند و ایران چاپ شده است.

حسین کرکی. [ح س ن ک ر ک] (ارج) ابن حیدر بن امر حسین کرکی ملقب به امر الدین و مکتبی پایه بدافه استاد محمد تقی میسر اول و معاصران وی و شاکرد شیخ بهانی بود. او را است الاجازات و اشراق الحق و جز آنها (ذریعه ۱، ۱۲۰، ۱۸۳ و ۲۰۴، ۲۰۷ و ۸۱۰، ۱۳ و روضات ۱۸۵ و نجوم السیاه من ۲۰).

حسین کرکی. [ح س ن ک ر ک] (ارج) ابن شهاب الدین بن حسین بن محمد بن حیدر حکیم (۱۰۶۱ - ۱۰۷۸ ق) صاحب قمل الأمل او را پند کرده است. او را است = ارجوزه در منطق و دیگری در شیخ و حاشیه بر تفسیر بیضایی و حاشیه بر منطق و شرح نهج البلاغه و الاسعاف و مداراة الایراد در اصول دین و کتابی در علم و دیوان شعر. و در «هدیه العارفین» ۲۷ مرگ وی را بخلط ۱۱۷۶ نقل کرده است. (ذریعه ۰۹، ۲۱۸).

حسین کرمالی. [ح س ن ک ر م] (ارج) رجوع به رفیق علی شاه شود.

حسین کرهرودی. [ح س ن ک ر ه] (ارج) ملا محمد. ابن محمد هندی بن محمد اسماعیل سلطان آلبانی، او را است «اچوبه مسائل». وی شاگرد میرزا حسن شیرازی در راهرا بود و در کاظمیه ۱۲۱۴ ق. در گذشت (ذریعه ۰۱، ۲۷۶ و ۱۰۷۱۲).

حسین کریمی. [ح س ن ک ر ی] (ارج) ابن خلیل کریمی منسوب به جزیره کورت. در شهر فندیه آن جزیره مدرس بود و هاتجا در ۱۲۱۸ ق. در گذشت. او را است تالیفات بر ۵ سراجیه و الفوائد الکلامیه و مناسک حج، و جز آنها (هدیه العارفین ۱، ۳۲۲).

حسین کشمیری. [ح س ن ک ف] (ارج) (تفضل) بر بستان کشمیری. رجوع به فضل حسین شود.

حسین کفوی. [ح س ن ک ف ی] (ارج) ابن دسینه حنفی رومی، فاضلی مکه بود و در آنجا در ۱۰۱۰ ق. در گذشت. او را است شرح صحیح مسلم و جز آن. (معجم المؤلفین از خلاصه الاثر و کشف الغنوب و هدیه العارفین ۲۲۱، ۱).

حسین کلایی. [ح س ن ک ل] (ارج) ابن عبدالرحیم بن ولید بن عثمان بن جعفر کلایی معروف باین لقب از الزلال شاعر لغت شناس حرب، او را است «انواع الاسعاف» وی در رمضان ۳۵۴ ق. ه. در گذشت (معجم المؤلفین از الوافی بالوفیات ۸۹، ۱۱ و معجم الادیب ۱۱۸۰، ۱).

حسین کلیدی. [ح س ن ک ل ی] (ارج) رجوع به حسین نومی شود.

حسین کلبانی. [ح س ن ک ل ب] (ارج) ابن محمد حسن امین الضرب. پس از پدر چاپ کتاب بحار الانوار را بنام رسانید. رجوع به حسین امین الضرب شود.

حسین کلبانی. [ح س ن ک ل ب] (ارج) (محمد...) ابن محمد حسن معین الدین شاعر استهبانی مشهور به کلبانی و مشغول «مقتدر» است. در ۱۲۹۶ ق. در استهبان برادر و در ۱۳۶۱ ق. در نجف در گذشت. وی یکی از مراد و روحانی شیعه در نجف بود. چند از جوده در فقه و فلسفه و چند حاشیه بر کتب فقه و یکدیگر دیوان شعر دارد که در قم چاپ شده است (ذریعه ۱۱، ۴۸۳ و ۲۱۹، ۱، ۰۹ و ۱۰۸۱).

حسین کنتوری. [ح س ن ک ن] (ارج) ابن محمد بن علی قلی بن محمد حسین ابن حامد حسین هندی موسوی نیشابوری. در بستان و میهنش در گذشته است. در ۱۲۸۲ ق. = ۱۸۶۵ م. او را است «مادلات الجبر» و «البحر و طواف المنصبة» (معجم المؤلفین از اعیان الشیبه ۲۷، ۲۱۰).

حسین کندی. [ح س ن ک ن د] (ارج) دهی است از دهستان در گهان بخش هوراند شهرستان امر. واقع در ۲۹۵۰۰ گزی جنوب خاوری هوراند و ۱۶ هزار گزی شوسه امر کلبر. الحیه بیست کوهستانی متصل. دارای ۶۶ تن سکنه میباشد. ترکیب زبانند از دو دهانه کجرو و چشمه مشروب میشود. مسوالتش: غلات، اهالی یک کشاورزی، گنجه واری گنجان میکنند. راه آن مالرواست (در هنک جغرافیای ایران، ج چهارم).

حسین کوه. [ح س ن ک] (ارج) دهکده حوزه بساوخرم و سرسبزی است که از قلعه مرادیک که بهترین قره کوهدهان سمت شمالی تقریباً ۵ هزار گزی بطرف سراسواچه واقعست این حوزه کاملاً مشجر و مزروع بوده و حاوی انواع اشجار منیر و غیر منیر و دارای هر گونه میوه از قبیل انگور، سیب آلبالو، زردآلو، آلبانار،

بهاره، مغز و غیره میباشد. فریه سر جان قصبومی. بین کابل و چار بیکار واقع. و در کوه سرک چندین دکان نیز وجود دارد که طایری هنگام رفت و آمد برای چند دقیقه بی فروش آمده بصراف جای میوه و پیرداژند. در سمت شرقی سرک، تقریباً بناصله ۵۰۰ گزی، قرارگاه بسکری واقع شده که یک هوا از قوای مرکز در آنجا مستقر میباشد. این موضع در زمان حکومت امیر حبیب الله خان شهید مسکن شخصی میرزا محمد حسین مستوفی آن زمان بود که چند از اعیان مشارالیه در وقت امانت به ضبط کردند. و چند گامیکه معتز گل میهند در سال ۱۳۰۹ به سمت رئیس تنظیمه (۲) در کوهدهان کار میکرد این موضع را بنام میرزا محمد حسین مذكور حسین کوه، تسبیح کرد و بعداً بهیشت از دهانه قرار گرفت. در این حوزه درخت چنار خیلی زیاد و نظر زیباست. این موضع از حیث ارتباط حکومت درجه اول کوهدهان مربوط ولایت کابل بوده و از کابل در حدود ۲۵ هزار گزی مسافت دارد. (از فرهنگ جغرافیای افغانستان ج ۲).

حسین کوه. [ح س ن ک] (ارج) ده کوچکی است از دهستان یکسختی قهلیان و مستی شهرستان کازرون واقع در سی هزار گزی جنوب قهلیان. ناحیه بیست واقع در دامنه کوه حسین کوه. دارای ۲۲ تن سکنه میباشد. (در هنک جغرافیای ایران ج ۷).

حسین کوهی. [ح س ن ک] (ارج) رجوع به حسین نومی شود.

حسین کوه کلبانی. [ح س ن ک ل ب] (ارج) ابن عبدالقادر بن ناصر بن عبدالرب بن علی حسین بنی کوه کلبانی شاعر متولد ۶۱۱ ق. = ۱۶۵۰ م. و متوفی در شبام در ۱۱۱۲ ق. = ۱۷۰۰ م. دیوان شعر دارد. (معجم المؤلفین از بدر الطالع ۱، ۲۲۱ و هدیه العارفین ۱، ۲۲۵).

حسین کوه کلبی. [ح س ن ک ل ب] (ارج) ابن احمد بن اسماعیل از فرمانروایان هروی طبرستان که در ۲۰۱ - ۲۰۲ ق. حکومت کرد است. رجوع به طبرستان طبرستان شود.

حسین کوه. [ح س ن ک] (ارج) دهی است جز دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان قومن. واقع در پنج هزار گزی جنوب باختری قومن. ناحیه بیست واقع در جلگه متصل مربوط بالاریانی. دارای ۶۰ تن سکنه میباشد. طالبی زیانند از کشت رودخان مشروب میشود. اهالی باغال. فروش و کشاورزی گنجان میکنند. صنایع دستی، شال بافر و باغچه و آن است. (از فرهنگ جغرافیای ایران ج ۲).

حسین کوه. [ح س ن ک] (ارج) ده جز دهستان خدابنده لو بخش قیدار شهرستان

زنجان ۲۶ هزار گزی جنوب میدان ۶ هزار گزی راه ماروم صوملی کوهستانی سردسیر سکنه ۸۸۵ تن زبان ترکی آب از چشمه - محصول غلات - بن هن - فلسه تان - شغل زراعت - قالیچه و گلیم و ساجیم بافی - راه ماروم (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج دوم).

حسین کوهگمری [ح س ن ک م] رجوع به حسین ترک شود.

حسینگی [ح س ن] (راخ) دهی است از دهستان چاه کوتاه بندش برزجان شهرستان بو شهر واقع در ۶۶ هزار گزی جنوب باختر برزجان و ۳ هزار گزی شومه برزجان به بو شهر ناحیه بست واقع در جلگه گرمسیر مالازیایی دارای ۲۰۴ تن سکنه میباشد فارسی زبانند از چاه مشروب میشود محصولات غلات خرماس است اهالی بکشاورزی گذران میکنند و رله فرمی است (فرهنگ جغرافیایی ایران ج هفتم).

حسین کیالی [ح س ن ک ی] (راخ) این محمد بن علی کیالی (میکالی) ملقب به شهاب الدین فقیه بود اوراست عمده در دهه وی در ۶۱۰ ق = ۱۲۱۳ هجری است (معجم المؤلفین از اصفهان الشبهه ۲۶: ۵۱۲۷).

حسین کبیر لنگی [ح س ن ک ل] (راخ) رجوع به کبیر لنگی و مجالس المناس و رجال حبیب السیر شود.

حسین گنار گماهی [ح س ن گ] (راخ) رجوع به حسین فنا بی شود.

حسین گمرگ [ح س ن گ م] (راخ) دهی است جز دهستان شراب بالا بخش ولس شهرستان اریک واقع در ۵۱ هزار گزی جنوب باختری کبجان و ۱۲ هزار گزی راه ماروم صوملی ناحیه بست کوهستانی سردسیر دارای ۲۲۹ تن سکنه میباشد فارسی زبانند از غلات و حبوبات و انگور اهالی بکشاورزی و کله داری قالیچه بافی گذران میکنند راه ماروم است (فرهنگ جغرافیایی ایران ج دوم).

حسین گنابادی [ح س ن گ ن] (راخ) این بدیع الزمان منجم باشی قنصل شاه بود و لقب منجم باشی را از محمد خان قاجار گرفته بود (ذریعه ۸۹: ۲۲۰).

حسین گور کانی [ح س ن گ ک] (راخ) رجوع به حسین باغرا شود.

حسین گیلانی [ح س ن گ] (راخ) رجوع به حسین بن شهاب الدین گیلانی شود.

حسین لاجوردی [ح س ن ل] (راخ) این مصدق بن حسین بن حسن بن مظفر لاجوردی کاشانی فقیه مفسر متولد در کاشان ۱۲۱۵ ق = ۱۸۰۰ م و متوفی در ۱۲۸۵ ق = ۱۸۶۸ م «تفسیر قرآن» و «تفصیله»

و جز آلهاد است (معجم المؤلفین از اعلام الشبهه قرن سیزدهم ۳۹۲ و اعیان الشبهه ۲۷: ۱۶۴ و ذریعه ۲۷۲: ۴).

حسین لاری [ح س ن ل] (راخ) این معتمدین شهر بن علی ملقب به کمال الدین لاری اوراست شرح رساله «الحواد» و ازوراء که در ۹۱۸ ق = ۱۵۱۲ م تألیف کرده است (کشف الظنون و معجم المؤلفین و هدیه المارین ۳۱۷: ۱ و ذریعه ۲۰۳: ۱۳ وروضات ۱۶۶).

حسین لامشی [ح س ن ل م] (راخ) این علی ابن ابوالقاسم عماد الدین ابوهلی حنفی مذسوب به لامش از فرای فرغانه است در سمرقند در ۵۲۲ ق و در گذشت اوراست «از یادگات» در لغوع و واقعات لامشی و جز آن (هدیه المارین ۳۱۲: ۱).

حسین لیبیب [ح س ن ل ب] (راخ) اوراست «حیراتی تجارنی» چاپ قاهره ۱۹۰۸ م (معجم المؤلفین از فهرست دارالکتب).

حسین لیبیب [ح س ن ل ب] (راخ) این محمد اسکندری رومی متخلص به لیبیب قاضی ذنا طول و در گذشت ۱۱۸۱ ق است و دیوان شعر دارد (هدیه المارین ۱۱: ۲۲۷).

حسین لکنوی [ح س ن ل ک] (راخ) رجوع به حسین نقوی و برشته شود.

حسین انجانی [ح س ن ا ن] (راخ) (محمد...) این حسن بیلانی اصفهانی در گذشته ۱۱۲۹ ق از صباهی سده دوازدهم و چند کتاب او در زبیره و روضات یاد شده است و پدرش ملا حسن گیلانی مدرس مسجد جامع اصفهان بود (ذریعه ۸۶: ۱ و ۹۱ و ۹۲: ۲۴۲) وروضات ۱۹۸).

حسین انجانی [ح س ن ا ن] (راخ) متخلص به پروانه شاعر اصفهانی معاصر فتح شاه (ذریعه ۹۹: ۱۵۷).

حسین نوحی [ح س ن ن ح] (راخ) این عبدالله بر سوی متخلص به نوحی متوفی در ۱۱۶۵ ق اوراست منظومه معراجیه بر ترکی (هدیه المارین ۲۲: ۱).

حسین نیشی [ح س ن ن ش] (راخ) این «زه کوفی» بر دختر ابوحذرة ثمالی است و او را این ابی حمزه نیز گویند کتاب حدیث دارد (ذریعه ۶: ۲۲۳).

حسین نیشی [ح س ن ن ش] (راخ) رجوع به حسین واسطی شود.

حسین مازانی [ح س ن م] (راخ) این محمد مکنی بابو عبدالله شاعر نقل عرب (فهرست ابن ندیم و الاوراق ص ۲۳۷ و ۲۳۸ و فهرست تجارب السلف ج ۲).

حسین هارثی [ح س ن ه] (راخ) رجوع به حسین شیرازی شود.

حسین ماسر حسینی [ح س ن م س ح] (راخ) این محمد بن احمد بن حسین بن حسینی بن ماسر حسینی نیشابوری مکنی ابوهلی چه اگر نبود مدتی در مصر سکونت داشت «مسند کبیر» دارد در هزار و سیصد جل و تانیمغازی و قیام را نیز تألیف کرده است (در ۳۹۸ ق = ۹۱۱ م متولد و در ۳۶۵ ق = ۱۰۷۰ م در گذشت) (هدیه المارین ۶: ۱۱۹ و معجم المؤلفین از سیر النبلا ۱۰: ۲۱۸ و عیون ابن خا کر ۱۲: ۲۰۱) والوانی با توفیق و هدایه ابن کبیر و تکریم العقاد و منتظم ابن جوزی و شتران).

حسین هتقی [ح س ن ه ت] (راخ) رجوع به حسین طائفی شود.

حسین مجاهد [ح س ن م ج] (راخ) این سید محمد مجاهد بن علی بن محمد حسینی طایطایی کربلایی فقیه اصولی بود و در پیرامن ۱۲۵۰ ق = ۱۸۳۴ م در گذشت (اعلام الشبهه قرن سیزدهم ۴۲۲ و اعیان الشبهه ۲۷: ۲۱۶ و معجم المؤلفین).

حسین مجتهد [ح س ن م ج] (راخ) این ضیاء الدین حسن بن محمد موسوی عاملی کرکی معروف به امیر حسین مفتی و سید حسین مجتهد و خاتم مجتهدین است که از جبل عامل با ایران آمده ساکن قزوین شد و سپس یازدهمین وقت و دوباره یازدهمین بازگشت و در اینجا در سال ۱۰۰۶ ق کشته شد و جنازه اش را بر اقی حمل کردند اوراست «الاتصادق الاعتقاد و البشره» و «الذکر» و «تقدیر آیه احل لکم» و «رحمة الخلاق من عبادة اهل الخلاق» و «دفع الشافه عن التخصیل و المداو و التوحید» و «الطهارة سببه» و «دفع البدعه» و «سیادة الاشراف» و «شرح روضه کافی» و «شرح شرایع» و «صیغه الامان» و «عیون الاخبار» و «کتاب الطهارة» و «اللمة فی صلاة الجمعة» و «الطهارة الصمدیه» و «التفصیلات القدسیه» (هدیه المارین ۳۲: ۱ و معجم المؤلفین ۳: ۴) و ذریعه در نامه های کتبی او).

حسین مجمر [ح س ن م ج] (راخ) اصفهانی رجوع به مجمر اصفهانی شود.

حسین مجاعلی [ح س ن م ج] (راخ) این اسماعیل بن مصدق بن یزدانی قاضی کوفه بود وی در ۲۴ ق - بزاد و در ۳۳۰ ق در گذشت اوراست کتاب سنن (هدیه المارین ۳۰: ۵۱) و اوراق ص ۲۶: ۱ و اعلام ذرکتی ج اول ص ۲۱۶ و در جان حبیب السیر ۱۵۶: ۱۵۷).

حسین مجتهد [ح س ن م ج] (راخ) از پیشاهن خطیب متوفی در نجف ۱۲۹۸ ق = ۱۸۲۱ م دیوان شعر و «مجالس المرافعه» دارد (اعلام الشبهه قرن سیزدهم و معجم المؤلفین).

حسین محفوظ . [ح' س' ن' م] (راخ)
 ابن علی آل معفوظ و شاهی اسدی طلمی
 هرملی کاظمی فقیه بوده و در ۱۲۶۲ ق.
 = ۱۸۴۶م در گذشت است . (امیران الشیعه
 ۲۷ : ۶۱ و معجم المؤلفین . و ذریه).
حسین محلی . [ح' س' ن' م] (راخ) ابن
 محمد مصری شافعی فقیه فرائضی ریاضی .
 اوراست فتح لبریه فی متن السخاویة و الاخصاح
 و جز آنها . وی در ۱۱۷۰ ق = ۱۷۵۷ م
 در گذشت (معجم المؤلفین از مجازیب الآثار
 ۲۱۹۵ و ابضاح المکتون و معجم المطبوعات
 ص ۱۶۲۴ و هدیه الماروقین ۱ : ۲۳۶ و
 فهرستهای خطیبی و جامع اظهر) .
حسین مازنی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 ابن علی رومی که در آندره در ۹۴۰ ق . در
 گذشت حاشیه تلویح و شرح فرائض حیاوندی
 و جز آن دارد (هدیه الماروقین ۱ : ۳۱۸۱) .
حسین مدنی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 ابن حسن شافعی هتاری شافعی فرائضی که در
 ۱۱۴۰ ق . در گذشت . اوراست «ابضاح
 ماکان و اجود بایستقیم» (هدیه الماروقین
 ۱ : ۲۲۲) .
حسین عراقی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 ابن جعفر بن محمد حنفی ابومحمد از عراق
 یمن رفت و در آنجا در ۳۸۹ ق . در گذشت
 اوراست «المعروف السیده» در رد معتزله و
 جز آن (هدیه الماروقین ۱ : ۳۰۶ و کشف
 الغائبون)
حسین مرصفی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 (راخ) ابن احمد مصری در گذشت ۱۳۰۷ ق .
 اوراست الکلیه ثمان و جز آن (هدیه الماروقین
 ۱ : ۲۳۰ و اعلام ذر کلی ۱ : ۶۴۶ ج اول) .
حسین عرشی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 چنانکه در معجم المؤلفین ج ۴ ص ۵۰ و ۵۸
 آمده و قاضیاً صحیف مرصفی باشد .
حسین مرصفی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 ابن محمد تالی مرصفی مکنی ابومصعود مورخ
 معاصر محمود سبکتگین غزنوی اوراست .
 «انتررفی سیر الملوك و اخبارهم» وی در
 ۴۲۶ ق . = ۱۰۳۰ م زنده بوده است .
 (معجم المؤلفین . ج ۴ ص ۵۰ و ۵۸ مکرر
 بنقل از دوسلان در فهرست مطبوعات .
 عربی ۲۸۴ : ۱ و پرو گلستان ۶ : ۳۴۲) .
 این کتاب توسط کتابفروشی اسدی در
 تهران در ۱۳۴۱ ش . با اقامت تجدید
 چاپ شده است . و رجوع به تالیی در همین
 نشانه شود .
حسین مروزی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 ابن محمد بن احمد معروف به قاضی رجوع
 به حسین مروزی شود .
حسین مروزی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 ابن حسن متوفی ۲۴۶ ق . اوراست کتاب
 الصیام . (هدیه الماروقین ۱ : ۳۰۴) .
حسین مروزی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 ابن محمد بن احمد مروزی و مروزی شافعی

مکنی ابوعلی فاضی فقیه اصولی متوفی
 ۲۴ محرم ۴۶۲ ق = ۱۰۷۰ م اوراست
 لبعضی تهذیب بغوی بنام نیاب التهلل و
 شرح فروع ابن حداد و جز آن (معجم المؤلفین
 از طبقات الشافعیة و الوافی با لوفیات ۱ : ۹۹
 ۱۰۷ و هدیه الماروقین ۱ : ۳۹۰) . و رجوع
 به ابوعلی شود .
حسین مروزی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 (راخ) ابن دافد فاضی متوفی ۱۶۶۰ ق =
 اوراست تفسیر قرآن (هدیه الماروقین ۱ :
 ۳۰۴) .
حسین مستور . [ح' س' ن' م] (راخ)
 ابن محمد مکنی ابو الفرج نعوی لغوی
 شاعر عرب در گذشت ۳۹۲ ق . شعری در
 معجم الادبیا ج اروا ج ۴ ص ۹۵ آمده
 است .
حسین مشغری . [ح' س' ن' م] (راخ)
 (راخ) ابن حسن عاملی استاد شیخ عبدالکافی
 کاظمی بود و در سده یازدهم میزیست .
 (ذریه ۱ : ۱۸۲) .
حسین مشهدی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 ابن ابومحمد اوراست «الفتاوی» و
 دارشاد المسترشدین و جز آنها . و در
 حسین بنجی میباشد (ذریه ۱ : ۳۰۰) .
حسین مشهدی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 (راخ) رجوع به حسین ثانی و ذریه شود .
حسین مصعب . [ح' س' ن' م] (راخ)
 پدر طاهر ذوالعینین است . رجوع به تاریخ
 بیهق ص ۱۲۵ شود .
حسین مصعبی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 ابن داود حافظ معتصب معروف به سید
 [س' ن] متوفی ۲۲۶ ق . اوراست تفسیر
 قرآن . (هدیه الماروقین ۱ : ۳۰۴) .
حسین مهملی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 ابن محمد حنفی شیرازی ایشابوری متوفی
 ۹۰۴ ق . اوراست رساله در معیا و کتاب
 معیات هر دو بفارسی (هدیه الماروقین و فهرست
 کتابخانه دانشگاه ۳ و ذریه ۱ : ۳۸۴ و ۳۳۳
 و رجال حبیب السیر ۱۸۶ : ۹۸ و تاریخ ادبیات
 پروان ۳ : ۵۲ و مجالس النفاوس ۹۶) .
حسین مغربی . [ح' س' ن' م] (راخ) ابن
 محمد بن سعید بن عسی الاصبی معروف به زبیری
 محدث و فاضی مداه بود در ۱۰۴۸ ق =
 ۱۶۳۸ م متولد و در ۱۱۱۹ ق =
 ۱۷۰۷ م در گذشت . اوراست «البلد النمام»
 در شرح حدیث «انرجوا الیهود من جزیره
 العرب» (معجم المؤلفین از البدر المطالع
 ۱ : ۲۳۰ و هدیه الماروقین ۱ : ۳۲۳) .
حسین مغربی . [ح' س' ن' م] (راخ) ابن
 علی بن حسین بن علی محمد بن یوسف بن جریر بن
 بهرام معروف به وزیر مغربی و مکنی بابو
 القاسم از فرزندان بلاش بن بهرام گوردان
 متولد ۳۷۰ ق = ۹۸۰ م . وی در میان فاروقین

در ۱۱۸۵ ق = ۱۲۷۷ م در گذشت و جنازه اش
 بنجف (کوه) حمل شد . او مدتی یوزارت رسید و
 دیوان شعر و کتبی چند تألیف کرد که از آن
 جمله است کتاب رجال و ذریه مشایخ التمدیم
 (ذریه ۱ : ۱۱۴) (وقایع الاحیاء ابن خلیکان
 ۱ : ۱۶۵ . لسان المیزان ۳۰ : ۱۲۴ . رجال
 نجاشی . مرآت العیاشان ۲۲۱۴ . شذرات
 النیب ۱۳ : ۲۱۰ . روایات ۴۴۱ . تنقیح
 القطن ۱ : ۳۳۵ . اعیان الشیعه ۲ : ۶۰۲۲ .
 هدیه الماروقین ۱ : ۳۰۸) .
حسین نقی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 رجوع به حسین مجتهد شود .
حسین حقیری . [ح' س' ن' م] (راخ)
 رجوع به حسین بن محمد حقیری شود .
حسین حقیری . [ح' س' ن' م] (راخ) ثابت
 ضرر بخدای در گذشت ۲۷۸ ق . منظومه
 در فرآت عشره داده (هدیه الماروقین ۱ : ۳۰۶
 و نکت الهیجان) .
حسین مملوک . [ح' س' ن' م] (راخ)
 ابن میدافه شاعر که در دمشق ۱۱۴۶ ق .
 = ۱۷۳۴ م . در گذشت . دیوان شعر
 و دیوان لغز و جز آنها دارد . (خلاصه آثار
 ۲ : ۹۵ و هدیه الماروقین ۱ : ۳۲۱ و ابضاح
 المکتون ۱ : ۱۱۸) .
حسین منجم . [ح' س' ن' م] (راخ) جبر
 (راخ) رجوع به حسین فیانی و حسین زاید شود .
حسین منجم . [ح' س' ن' م] (راخ) ج . ج .
 (راخ) ابن جعفر موسوی بغدادی متولد
 ۱۳۴۹ ق . اوراست روضة الاخبار در جغرافیا
 (ذریه ۱ : ۲۸۶) .
حسین منزلاوی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 (راخ) ابن عبدالرحمان بن محمد بن
 محمد بن محمد مصری شافعی خطیب در گذشت
 شعبان ۱۳۱۴ ق = ۱۷۹۷ م . منظومه
 در سلسله و فایان دارد . (معجم المؤلفین
 از هدیه الماروقین ۱ : ۳۲۷) .
حسین منزلی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 (راخ) ابن علی منزلی حنفی فقیه . اوراست
 «هدیه التمسک» که در ۱۰۱۱ ق =
 ۱۶۰۲ م تألیف کرده است (ابضاح المکتون
 و معجم المؤلفین) .
حسین مستور . [ح' س' ن' م] (راخ)
 همین و درازدهمین تن از ائمه است . است
 که از ۱۱۲۹ تا ۱۱۴۰ تا ۱۱۶۰ هجرت
 کرده .
حسین منطقی . [ح' س' ن' م] (راخ)
 (راخ) رجوع به حسین میبندی شود .
حسین منقاره . [ح' س' ن' م] (راخ)
 ابن محمد بن مصطفی طرابلسی حنفی حلق
 نوردین و مکنی به ابوعلی در ۱۲۶۹ ق .
 = ۱۸۴۵ م وارد مصر شد و قتیوی داد
 (معجم المؤلفین الزهرست الفهارس کتابی
 ۲ : ۲۹۰ و فهرست تبسوی ۱ : ۶۹) .

حسین نظری . [ح'س'ن'ن'] (ا.خ)
 ابن احمد . اوراست کتاب الحدیث که
 عیسی بن هشام متوفی ۲۲۰ ق. آنرا از وی
 روایت کرده است (ذریعه ۶ : ۲۴۳) .
حسین موسوی . [ح'س'ن'س']
 (ا.خ) این بنسبن محمد هاشمی کرکی
 غزوی اردبیلی رجوع به حسین معتزله شود .
حسین موصلی . [ح'س'ن'س'] (ا.خ) ابن
 نصر بن محمد یا احمد بن حسین بن قاسم بن
 حمیس بن هاجر موسلی جهنی که می مکتبی به
 ابو عبدالله و لقب به تاج الاسلام و مجدالدین و
 مشهور به قاضی ابن شعیب شافعی از اکابر
 علمای شافعی است که علم حدیث را در مولد
 خود موصل و اقیه و اصول و بعضی علوم
 دیگر را در بغداد از امام قرالی و بعض
 دیگر اکابر وقت گرفت و اعضاء رحمة اللک
 منصوب گردید . وی در اوغر صدر در موصل
 مقیم گردید و در ریغ اول یا ریغ ثانی سال
 ۵۵۲ ق. وفات یافت . آثارش دارد و از آن جمله
 است ۱ - اخبار السانبات . ۲ - تحریر
 النبیة . ۳ - مناقب الابرار . ۴ - منهج
 التوحید یا منهج التوحید . (کشف
 الظنون و نامه دانشوران ج ۱ ص ۲۱۸ و
 طبقات الشافعیة و قاموس الاخلام ج ۱ ص
 ۶۲۳ و ریحانة الادب ج ۵ ص ۳۳۳ و
 هدیه العارفين ۳۱۲ : ۱)
حسین موصلی . [ح'س'ن'س']
 (ا.خ) ابن مبارک بن یوسف موصلی لقب
 اصولی متوفی در ج ۲ سال ۷۴۳ ق =
 ۱۳۴۱ م . اوراست « الفتاوی النبویة »
 (معجم المؤلفین از ابضاح المکتون و
 هدیه العارفين ۳۱۵ : ۱)
حسین موصلی . [ح'س'ن'س'] (ا.خ)
 رجوع به حسین دهن انصاء شود .
حسین مهلبی . [ح'س'ن'س'] (ا.خ) هشتین
 تن از امامت رسی درسد است که از ۳۹۲ ق
 سلطنت کرد . و وفات او در ۴۰۴ ق. بوده است .
حسین مهلا . [ح'س'ن'س']
 (ا.خ) ابن ناصر بن عبدالمطلب بن عبدالله بن مهلا
 این سید بن علی بن احمد انصاری خزرچی
 شرفی یعنی معروف به مهلا مورخ فقیه
 مستوفی در رجب ۱۱۱۱ ق = ۱۶۹۹ م .
 اوراست ثببات الجواهر و حدیة الزمان
 فی ضیاء الاوان و جز آنها (معجم المؤلفین
 از یدر اطالع ۲۳۱ : ۱ و ابضاح المکتون
 و هدیه العارفين ۱ : ۲۲۲ و برو کلان
 ذیل ۶۰ : ۲)
حسین میبلی . [ح'س'ن'س']
 (ا.خ) ابن مبین امین حکیم صوفی یزدی
 متخلص به منطقی . در میبلی در متولد شد و در
 ۸۷۰ ق = ۱۴۶۶ م . در گذشت . اوراست
 شرح هدایة الحکمة و شرح کافیه نعم معروف
 به « مرضی الرضی » (روضات ص ۲۵۸
 اعیان الشیعة ۲۷ : ۲۸۲ و معجم المؤلفین
 زبر و کلان ۲۹۴ : ۱۲ و هدیه العارفين ۶

۳۱۶ و ذریعه در نامهای کتب او شود .
 مجله پنجا سال اول شماره ۵۵ ص ۲۲۱ و سبکه
 شناسی ۲۲۵ : ۲)
حسین نائلی . [ح'س'ن'ن'] (ا.خ)
 ابو عبدالله ابن ابراهیم جنانکه در آثار
 الباقیه ص ۸۳ و حاشیه تنه صوان الحکمة
 آمده است و در علوم عقلی در اسلام ص ۲۰۶
 وی را ابراهیم بن حسین آورده است رجوع
 به تنه صوان الحکمة و کلمة نائلی در همین
 بحث نامه شود .
حسین ناظر . [ح'س'ن'ظ'] (ا.خ)
 رجوع به حسین خرناطی شود .
حسین ناظم . [ح'س'ن'ظ'] (ا.خ)
 رجوع به حسین داهستانی شود .
حسین نائینی . [ح'س'ن'ن'] (ا.خ)
 میرزا محمد ... آقچه اصولی حکیم از ازمراجع
 تقلید شیعه و شاگرد مکتب آخوند محمد
 کاظم خراسانی و آزاد بخواره و مشروطه طلب
 در نجف بود . در لندن در ۱۲۷۲ ق.
 = ۱۸۵۷ م . متولد شد و در نجف در
 ۲۶ ج ۱ - ۱۳۵۵ ق = ۱۹۳۶ م . در
 گذشت غیر از کتب فقهی کتابی در لزوم
 مشروطیت بنام « تنبیه الامة » دارد . (معجم
 المؤلفین از اعیان الشیعة و ذریعه ۴ : ۴۰ : ۴۰
 و ۱۵۰ : ۱۱۶)
حسین نبطی . [ح'س'ن'ن'] (ا.خ)
 ابن ابی القاسم بغدادی متقب بقرائین فقیه
 اصولی ادیب و بزرگشک و قاضی بشداد بود .
 او راست الهدایة در فقه و کتابی در طب و
 جز آنها . وی در ۲۹۲ ق = ۱۳۱۲ م .
 در گذشت (معجم المؤلفین از المذنبین ج ۱
 فرجون ۱۰۵)
حسین نیهانی . [ح'س'ن'ن'] (ا.خ)
 ابن محمد عباسی نیهانی رجوع به حسین
 عباسی شود .
حسین نزاری . [ح'س'ن'ن']
 (ا.خ) ابن عبدالله رومی از کاتبان دولت
 مشامی و متخلص نزاری چلبی و در ۱۰۷۵ ق .
 در گذشت . دیوان شهر نر کر دارد .
 (هدیه العارفين ۱ : ۴۲۳)
حسین نجاد . [ح'س'ن'ن'] ج ۱
 (ا.خ) ابن عبدالله بغدادی حنبلی معروف
 به نجاد منیر و مکتبی باوعلی محدث و
 فقیه و اصولی بود و مؤلفان در آنها داشت
 (شکرات الذهب ۳ : ۳۶۰ و معجم المؤلفین)
حسین نجاری . [ح'س'ن'ن'] (ا.خ)
 ابن محمد بن عبدالله بغدادی مکتبی با ابو عبدالله
 از مشکلمان جبری مذهب سده سوم متوفی
 در ۲۲۰ ق = ۸۳۵ م . او راست
 « الاستحاطة » و « الصقات و الاسلام »
 و جز آنها (معجم المؤلفین از ابن التمدیم ص
 ۱۲۹ و هدیه العارفين ۱ : ۲۰۲ و الموشیح
 ص ۳۷۹)
حسین نجفی . [ح'س'ن'ن'] (ا.خ)
 فقیه متوفی بیرامن ۱۲۰ ق = ۱۸۸۲ م

۳ . او راست رساله در نجوم و نجومی در
 اصول (معجم المؤلفین از اعیان الشیعة
 ۲۲۷ : ۳۵۶)
حسین نجم . [ح'س'ن'ن'] (ا.خ)
 ابن محمد بن احمد حنفی فقیه با مکتب حلب
 و عسکه بود . او راست شوح بر جامع مشیر
 محمد بن حسن شیبانی و اللوات و وی
 نزدیک ۵۸۰ ق = ۱۱۸۴ م . در گذشت .
 (معجم المؤلفین از جواهر المغنیة و کشف
 الظنون و هدیه العارفين ۳۱۳ : ۱)
حسین نجم آباشی . [ح'س'ن'ن']
 (ا.خ) متولد ۱۲۲۰ ق . و متوفی ۱۲۴۷ ق
 در مسقط ۱۵ کرد آقا محمد رضا نقشی و آقا
 میرزا ابوالحسن التملس به جلوه بود . بعد از
 تکبیل معقول در تهران بنیض مهاجرت نمود
 و مدت پانزده سال در نجف خرد حاج میرزا
 حبیب الله رشتی حاج میرزا حسین میرزا
 خلیل طهرانی در موقوفه تملک گردیده . در
 علوم دیگر از قبیل هشتاد و دو درایات و
 امثال اینها مهارت داشت . « الفهارس المستقیم
 فی الاوزان و المقادیر » را تالیف کرد و در
 آن « اسرارها » که در کتاب طهارت از کتاب
 دیانت بکار رفته جمع کرده . نیز اوراست
 « جواب سئوال فقیهی » و این دو کتاب
 بجا نرسیده است .
حسین نظری . [ح'س'ن'ن'] (ا.خ)
 ابن برید بن محمد بن عبدالملک دازی نوغلی
 شاعر ساکن ری بود و همانجا در گذشت .
 شیخ طوسی وی را از اصحاب امام رضا
 شمرده است . اوراست « اللقب » (ذریعه
 ۴ : ۴۱۴)
حسین نصفی . [ح'س'ن'ن'] (ا.خ)
 ابن خضر بن یوسف آقچه حنفی قاضی متوفی
 در بخارا ۴۲۵ ق . اوراست « فتاوی » .
 (معجم المؤلفین از کشف الظنون) و در هدیه
 العارفين ۱ : ۲۰۹ نام او حسن و کتبش
 ابوعلی و مرگش در ۴۲۸ ق . یاد شده است .
حسین نصیر آبادی . [ح'س'ن'ن']
 (ا.خ) ابن دلداره فقیه نقوی حنفی شیعی صاحب
 « متاهج التذقیق » و جز آن معجم المؤلفین
 بنقل از بر کلان)
حسین نصیف . [ح'س'ن'ن'] (ا.خ)
 ابن محمد نسیف . از ادبای کشور سعودی و
 در قاهره در ذیحجة ۱۲۷۲ ق = ۱۹۰۶ م .
 در گذشت . اوراست تاریخ کشور سعودی
 (معجم المؤلفین ج ۴)
حسین نظری . [ح'س'ن'ن']
 (ا.خ) ابن ابراهیم بن احمد ابو عبدالله بنیح
 الرمان لقب بنو اللسانین و مشهور با دب
 نظری در گذشته معروف ۱۹۷ ق . اوراست
 « دستوراللقنة » که فرهنگ عربی بغدادی
 است رجوع به مقدمه اثنائة انت نامه
 ص ۲۷ و هدیه العارفين ۲۱۱ : ۱ و ذریعه ۷۴

۲۰۸ شون و در زمان اسفهان ماروخی (ص ۱۱۴) اشعری حدیث اسفهان بوی نسبت کرده است و در ترجمه فارسی آن من ۱۲۷ نام ویرا حسین بن محمد آورده است و از جمله آن اشعار است:

سوت اسفهان خصالا عیابا

بهاکل من یشهیه استجابا .

هوا منیرا و ملاء لیرا

و خیرا کثیرا و دورا رسابا .

و تربا زکیا و نبیا و روا

و روضا نظریا یناغی السعابا

از است :

و زاد معدنهای زنود

میاما کعام العیاب عذابا

حسین فطنزی . [ح س ن ن ط]

(راخ) همدانی، متوفی ۱۲۷ ق = ۱۸۵۴ م

نور است ، نورالانوار ، (اعلام الشیبه قرن

سیزدهم ۲۷۱) .

حسین نقاش . [ح س ن ن ق]

(راخ) حسام الدین تبریزی مدرس در تبریز

متولد شد در قدهطنطیه در ۹۶۴ ق =

۱۵۵۷ م . در گذشت . اوراست . شرح

فهرده (معجم المؤلفین) اشعری التعماتیه

(۱۳۸۲) .

حسین نقشبندی . [ح س ن ن ک]

(راخ) رجوع به حسین خاندی شود .

حسین نقوی . [ح س ن ن ق]

(راخ) ابن بنده حسین لکنوی ابن محمد

ابن سید دلفار علی نقوی که در ۱۳۲ ق =

در گذشت . اوراست الدرالتضید و جز آن

(ذریه ۸ : ۸۱ و ۱۲ و ۲۹۹) .

حسین نقوی . [ح س ن ن ق]

(راخ) ابن دانداری علی بن محمد رضوی نصیر آبادی

هندی لکنوی معروف بسید الملحقیه

مفسر واعظ متولد ۱۱۴۱ ریح دوم ۱۲۱۱ ق =

۱۲۹۶ م . و متوفی ۱۷ صفر

۱۲۷۲ ق = ۱۸۵۶ م . اوراست روضه

الاحکام و جز آن (ذریه و اعلام الشیبه

قرن سیزدهم ص ۲۸۷ و اعیان الشیبه ۲۶

۴۴ و معجم المؤلفین) .

حسین نقوی . [ح س ن ن ق]

(راخ) ابن رشید بن قاسم حسینی رضوی هندی نجفی

حائری . در گریلا در ۱۱۷۰ ق . در گذشت .

دیوان شعر بنام ذخائر المان و یک بدیهه بقایه

و وزن برده دارد و شاگرد سید نصر الله مدرس

حائری بود (ذریه ۹ : ۲۴۸ و ۱۰۲ و ۷۰

معجم المؤلفین) .

حسین نقیب . [ح س ن ن ق]

(راخ) علم اندین طاهر . متولد ۵۰۹ ق = ۱۱۹۷ م .

از خلفای عباسی مفسر و مستنجد و مستنزی ،

و ناصر را مدح کرده . دیوان شعر دارد .

(معجم المؤلفین) اعیان الشیبه ۲۷ و ۳۵۴۱ .

حسین نقیب . [ح س ن ن ق]

(راخ) این محمود از قضاة عراق است در سلجانیة

گردستان در ۱۲۰ ق = ۱۲۹۱ م .

متولد و در همدان در ۱۲۸ ق = ۱۸۶۸ م .

در گذشت . اوراست منظومه کیلی و معجون .

(معجم المؤلفین) نقل از تاریخ سلجانیة -

ص ۲۴۹) .

حسین نکساری . [ح س ن ن ق]

(راخ) (امع . . .) اوراست رساله فی «یوم یانی

بعض آیات و یک . . .» (کشف الظنون) .

حسین نهادی . [ح س ن ن ق]

(راخ) ابن معدن بنی مالکی در گذشته در مصر

پیرام ۱۰۶ ق = ۱۶۵۰ . اوراست

«الاستعارات» و جز آن (معجم المؤلفین) از

ایضاح المکتون و فهرست غدیری) .

حسین نهری . [ح س ن ن ق]

(راخ) ابن علی بن عبدالله مکنی بابو عبدالله انوی

شاعر بصری . در گذشته ۳۸۵ ق = ۲۹۵ م

اوراست «اسماء الفضة والمهذب» و جز آن .

(معجم المؤلفین) از زیة الوله ۲۳ و کشف

الظنون و روضات الجنات و هدیة الماروقین ۱۹

۳۰۶ و بیمة الدهر ۲ : ۱۲۶) .

حسین نوری . [ح س ن ن ق]

(راخ) ابن روح ابروچر مکنی بابو القاسم از

مشکلمان شیعی دوران مقتدر عباسی . اوراست

کتاب الاذیاب . وی خود را سومین نائب

خاص امام دوازدهم شیعه محمد بن حسن

سکری که قریب شده بود میدانست و در بار

عباسی او را بتهمت همکاری باقر مطایان از

۳۱۲ تا ۳۱۷ زندان افکند و در بغداد

در ۳۲۶ ق . در گذشت . (ذریه ۲ : ۴۱۰

و معجم المؤلفین و اعیان الشیبه) قبر وی هم

اکنون در بغداد در بازار شوریه معروف

است .

حسین نوری . [ح س ن ن ق]

(راخ) ابن محمد بنی ابن محمد علی نوری همدانی محدث

رجا شناس ناصر معروف به حاج میرزا حسین

نوری در ۱۲۵ ق = ۱۸۲۸ م . در ضمن

مازندران متولد گشت و چنان مهاجرت کرد

و در نجف در ۱۷ جمادی دوم ۱۲۲۰ ق =

۱۹۰۲ م در گذشت . اوراست فصل الخطاب

فی تعریف الکتاب که موجب طعن بروی

گردید و کتابی بنام «کشف الازتیاب» در ده

آن نوشته شد و حاجی نوری نیز روی بر کشف

الازتیاب نگاشت (۱) و حاج شیخ آقا بزرگ

تهرانی مؤلف ذریه کتابی بنام «التقد اللغیف»

در حدیث میان ایشان یافتند حاجی نوری

نگاشت . (ذریه ۱۰ : ۲۲۰) . و نیز اوراست

«مستدرکات الواسع» که ذیلی است بر

کتاب «انصیل و مسائل الشیخ» تألیف شیخ

حر هاملی که در سه جلد بزرگ چاپ شده

و اخیرا نیز در چندین مجلد تجدید چاپ

شده است . دیگر از آثار او «دائرة الاحکام»

در خواب ناشن و «کشف الاستار» .

و «اندرالشمع فی ذریة موسی المبرقع»

و «تذکره الزائر» و «جنت العاوی» و «حاشیه

منتهی المقال» و «سلامة المرصاد» و «شاحه

طوبی» و «صحیفه طوبی» و «صحیفه سجادیة

چهارم» که ذیلی است بر «صحیفه سجادیة سوم»

تألیف عبدالله افندی . و «ظلمات الهادیة» .

و «مقبضه قدسی» در تاریخ خاندان مطیسی و «کلمه

طیبیه» و «لؤلؤ و مرجان» که در آن به روش

خوانان ناخسته و موجب دشمنی آنان و طعن

بر روی گردید . و «مستدرک مراد بهار» و

«معالم النیر» که مستدرک جلد هفتم بهار

است و «موانع النجوم» و «میزان النساء» و

«النجم الثاقب» و «انفس الرحمان» که در احوال

سلطان فارسی است . وی شاگرد شیخ عبدالعسین

شیخ المرادین و شیخ مرتضی انصاری و حاجی

ملاعلی کنی و میرزا محمد حسن شیرازی و

سید مهدی غروی و میر محمد هاشم خواتساری

بوده است و معروف ترین شاگرد وی حاج شیخ

آقا بزرگ طهرانی مؤلف اندر یه و حاج شیخ

عباس قمی میباشد . (روضه الادب و هدیة

الاحباب ص ۱۸۰ و ذریه و اعیان الشیبه ۲۷

۱۳۹ و ایضاح المکتون و معجم المؤلفین

و هدیة الماروقین ۱ : ۲۴) .

نوروزی گوید :

صاحب ترجمه کتابخانه جامع و معتبری

داشت که در ایران و عراق حرب نظیر آن

در کسیت و کفایت گوید ایات نبی شد

ولی بعد از وفات او بکلی منقرض شد . وی

پدر زن مرحوم شیخ فضل الله نوری مقیم

تهران وجد مادری اولاد او بود و بسیاری

از کتب نفیسه نازده او را در شش سال قبل

که رانم این منظور (غزوی) بایران مراجعت

نمود نزد مرحوم آقا ضیاء الدین نوری پسر

مرحوم شیخ فضل الله و بعد از وفات

او معلوم نشد حقیقت آن کتب بکجا انجامید .

(وقیات معاصرین بقله آقای محمد غزوی .

مجله یادگار سال سوم شماره پنجم) .

مقداری از این کتب که نزد خاندان بهرادی

در تهران بود توسط حاج آقا حسین بروجرندی

خریداری شد و به عراق حرب منتقل گردید

و اکنون در نجف در کتابخانه مدرسه

بروجرندی موجود است .

حسین نوکالوی . [ح س ن ن ق]

(راخ) (معجم . . .) ابن حسین بن بخش حسینی

زیدی هندی (۱۲۸۳ - ۱۳۵۵ ق) . او را

است «تذکره بی بها» در تاریخ علمای

هند که چاپ شده و پیرامین یوسفی و جز آنها

(ذریه ۸ : ۲۶۴ و ۱۰۳ و ۱۱۲) .

حسین لیشابوری . [ح س ن ن ق]

(راخ) ابن علی بن زین الدین داود بن یزید صاحب مکنی

بابوعلی محدث متوفی در ۴۴۹ ق . و باقرت

(۱) این کتاب حاجو نوری چاپ شده و لیکن نسخه های آن موجود است .

گلزار می کنند، راهش مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)

حسینی، [ح س] (راخ) ده اژدهستان پشتکوه، بدین تخت شهرستان برد، هزارگری باختر نفت کنار راه، غرا شاه به تخت، جلگه و معتدل سکنه ۳۹۰ تن فارسی زبانند، آب از قنات، مصور قنات، شغل اهالی زراعت، دامپروری ندارد. (اژدهستانک جغرافیایی ایران ج ۱۰)

صاحب آندراج آورد، چشمه حسینی چشمه بیست در حوالی نفت

هر کس ز حسینی آب خورده از سفر گل گلاب خورده، (تأثیر بنقل آندراج)

حسینیان، [ح س] (راخ) حسینیان

حسینیان، [ح س] (راخ) ده اژدهستان زرد بخش مرکزی شهرستان شاهرود، ۱۵۶ هزار گزی جنوب باختری شاهرود، ۵۵ هزار گزی زرد، دشت کویر، معتدل شادک تابستان گرم سکنه ۲۵ تن زبان فارسی، قنات، مصصولاتش جوارز، ذرت، شلغم، خربزه، هندوانه، لپیات، شنبه، زردت و گله داری، راه مالرو، زردت موسس و ارجز، این آبادی است. (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳)

حسینی یاقین، [ح س] (راخ) دهی است اژدهستان حومه بخش حومه شهرستان تربت حیدریه واقع در ۲ هزار گزی شمال خاور تربت حیدریه، سر راه شوشه عمومی تربت حیدریه، پیشه، ناحیه بیست واقع در دشت معتدل دارای ۲۶۵ تن سکنه میباشد، فارسی زبانند، از قنات مشروب میشود مصصولاتش غلات، پنبه، اهالی بکشاورزی گراس مالی گلزار می کنند راه، انومیل رود دارد. (اژدهستانک جغرافیایی ایران ج ۹)

حسینی رضوی، [ح س] (راخ) رجوع به حسینی مشهدی شود.

حسین یزدی، [ح س] (راخ) رجوع به حاج حسین یزدی شود.

حسین یزدی، [ح س] (راخ) ابن محمد بن علی بن عبدالقود حائری متوفی بکر بلاد ۱۳۱۰ ق = ۱۸۹۲ م، اورد است اتحفة الکتاب (ذریه ۳ و بیان انشبهه ۲۷، ۲۶۱)

حسین یزدی، [ح س] (راخ) ابن احمد ابن محمد بن مبیع یزدی، اورد است تحفة الولی در شرح عهد مالک که در مشهد در ۱۲۲۷ ق، نگاشت و شاهیه یرفوقین الاسون (ذریه ۱۴، ۴۸ و ۶، ۱۷۶)

حسین یزدی، [ح س] (راخ) ابن مرتضی حسینی حسینی خطاطی حائری و کاتب در ۱۱۴۰ هجره ۱۲۰۷ ق = ۱۸۸۹ م، در کربلا در گذشت، اورد است الرق المشهور

ولواح الظهور فی تفسیر آیه التور و تشبه الخواطر. (ذریه و اعیان الشیبه و معجم المؤلفین)

حسینی سادات، [ح س] (راخ) رجوع به حسین امیر حسینی شود.

حسینی شیرازی، [ح س] (راخ) رجوع به حسینی قزوینی شود.

حسینی غوری، [ح س] (راخ) رجوع به حسین امیر حسینی شود.

حسینی قزوینی، [ح س] (راخ) محمد حسین بن حسن بن مصوم قزوینی الاصل ساکن شیراز و شاگرد ابوالقاسم سکوت بود و در ۱۲۴۹ ق، در گذشت «حسینی» سرده و دانهی نامه از آنت، (رباعی العارفین ۴۲۸ و طرائق تحقیق و ذریه ۲۵۴) رجوع به حسینی قزوینی شود.

حسین یقینی، [ح س] (راخ) ابن عبدالله انزلی در ۹۶۰ ق، در گذشت، و دیوان ترکی با نظم یقینی دارد. (هدیه العارفین ۳۱۸)

حسینی کاشانی، [ح س] (راخ) یکی از شعرا سادات کاشان است و خواهر زاده میرحیدر معالی بوده (قاموس الاعلام ترکی و فهرست تحفه سامی و صبح گلشن) ولیکن در آتشکده آذر میر حسینی یاد شده است، از دوست:

فک می طامی چون من ندارد چراغ بخت من روغن ندارد، پند هجر هر گویمتلا شد

هلاچی بهتر از مردن ندارد.

حسینی کور کانی، [ح س] (راخ) رجوع به حسین یقینی شود.

حسینی لاهوری، [ح س] (راخ) غلام علی، وی یکی از شعرای هندوستان است و در زمان جهانگیر میزیسته از دوست، او در سخن شعی زلفت از شکر کم شد، توب گشودی و سیرابی از کهر کم شد. (صبح گلشن ۱۳۷ و ذریه ۲۵۵، ۲۵۶ و قاموس الاعلام)

حسینی مشهدی، [ح س] (راخ) سید فتحعلی خان اجدادش از سادات مشهد خراسان بودند پدرش هوغر علیخان بن عثمان تقوی در عصر فرخ میر هندوستان هجرت کرده بیاره از مناصب عالی نایب شد، صاحب ترجمه در سرزمین نام برده نشوونما یافته و در ۱۲۲۴ شمدر شاهجهان آباد در گذشت، دیوانش پانزده هزار بیت دارد و از دوست، باشد دل بیان بت بیگانه آشنا، هر گوشه بکعبه و بنهانه آشنا، (مصلح الشمس و صبح گلشن و ذریه ۹، ۲۵۴ و قاموس الاعلام)

حسین یمنی، [ح س] (راخ) ابن قاسم بن محمد بن علی زیدی ملقب به شرف الدین فقیه اصولی، متولد ۹۹۹ ق،

۱۱۶۹۰ م، متوفی در شهر قمار، ۱۰۵۰ ق، = ۱۶۴۰ م، اشعری دارد، اورد است: «آداب النساء و المتعلمین» و «غایة السؤل» و جز آنها (معجم المؤلفین از خلاصه لائری، ۱۰۴ و هدیه المارقین ۱: ۳۲۲ و ابضاح المکتون و برو کلمان ۴۰۶۲ و بیوست آن ۵۵۹۱۲)

حسین یمنی، [ح س] (راخ) ابن عبدالرحمان بن محمد معروف با این نام ملقب به بدرالدین، متوفی در ۸۵۰ ق، اورد است: «الاشارة للوجیز» و مختصر رؤی اربابین بنام مطرب السامین و جز آنها. (هدیه انصارین ۲۱۵)

حسین یمنی، [ح س] (راخ) ابن عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله قاضی هزاره بود و بدمشق سکونت گزید و در ۱۲۶ ق، = ۱۲۲۷ م، زنده بود، اورد است المشرق فی التملیح، (معجم المؤلفین از برو کلمان بیوست ۱ ص ۵۰۹)

حسین یمنی، [ح س] (راخ) ابن یمنی زیدی شیعی، اورد است، «الیان» و «فادسه زناد الفطن» که در ۱۲۸۲ ق = ۱۸۹۵ م، تألیف کرده است، (هدیه المارقین ۱: ۳۲۹ و ابضاح المکتون و معجم المؤلفین)

حسینی هراتی، [ح س] (راخ) رجوع به حسین امیر حسینی شود.

حسینی هنلی، [ح س] (راخ) رجوع به حسینی مشهدی شود.

حسینی هنلی، [ح س] (راخ) محمد، اودی، از دوستان شیخ علی زریں بود و در بنارس متولد ۱۲۰۰ ق، در گذشت و دیوانش هشت هزار بیت دارد. (صبح گلشن ۱۳۶ و ذریه ۲۵۵، ۲۵۶)

حسینی یزدی، [ح س] (راخ) آیتی و برادر آتشکده یزدان از سادات و شاعران برد شمرده گوید انمش حسین است. (ذریه ۲۵۵، ۲۵۶) رجوع به حسین یزدی شود.

حسین یزدی، [ح س] (راخ) ابن محمد ابن حسین ابن محمد ابن احمد بن زغیب از کوردی چشمی و نیکی فقیه شاعر در یونان از اعمال جلیک متولد گشت و در هانجا در ۱۲۹۴ ق = ۱۸۷۷ م، در گذشت دیوان شعر و شرحی بر لهه دارد، (معجم المؤلفین از اعیان الشبه ۲۷، ۱۷۶)

حسینییه، [ح س] (راخ) خانة که مخصوص اقامه عزای حسین ابن علی ابن ابیطالب باشد، || مسافرخانه عابیکه در شهرها مخصوص زائران حسین سازند و جنبه انتقامی ندارد.

حسینییه، [ح س] (راخ) از خروج فرقه زیدی بودن که ائمه را چنین تسمیاء میکردند.

در معجم البلدان گویند که کشورها را سیاحت
مینکرد. (هدیه العارفين ۱۹ ص ۳۰۶۳۰۰)
حسین نیشابوری [ح س ن] (راخ)
رجوع به حسین بهمانی و جلال نیشابوری
و شعبی نیشابوری شود.

حسین واصلی [ح س ن] (راخ) ابن حسین
ابن واصل بن محمد مکنی ابو القاسم واصلی
دمشقی مکنی، ابو القاسم، شاعر و صاحب قصیده
نونی است. (معجم الادب ۱۹ ص ۲۶۵۰۲۶۲)
و معجم المؤلفین.

حسین واصلی [ح س ن] (راخ)
ابن عبدالله بن ابراهیم مکنی یا ابو عبدالله
غنیه مصنف و در ۳۶۸ ق. = ۹۷۹ م. زنده
بوده است. (امیان الشیخ ۲۶ ص ۳۶۰)
المؤلفین.

حسین واصلی [ح س ن] (راخ)
ابن علی ابن حسین بن حمادلیشی، قهر مورخ
شاعر، او را ست قصایدی در مدح اعمان
نوازده گانه و قوت الارواح و اجازه بتاريخ
شوال ۷۵۷ ق و جز آن (ذریعه ۴ ص ۴۷۵) و اعیان
الشیخ ۱۲۶ ص ۴۴۹ و معجم المؤلفین).

حسین واصلی [ح س ن] (راخ) ابن
عبدالله رومی شاعر متخلص واصلی در گذشته
۱۱۰۴ ق. درون ترکی دارد. (هدیه
العارفين ۱ ص ۳۲۴)

حسین واعظ [ح س ن] (راخ)
ابن علی سبزوری، رجوع به حسین کاشفی
شود.

حسین وائی [ح س ن] (راخ) ابن
حسین ابن ابراهیم بن اسماعیل حسینی. از
مدرسین جامع اظهر مشرف ۱۲۸۶ و متوفی
۱۳۵۴ ق. مؤلفانی دارد که در معجم المؤلفین
یاد شده است.

حسین واصلی [ح س ن] (راخ) رجوع
به حسین شریف شود.

حسین ورنیانی [ح س ن] (راخ)
ابن محمد سعید، جهانگرد مورخ، متولد در
۱۱۲۵ ق. = ۱۷۱۳. و در گذشته در
۱۹۴ ق. = ۱۷۷۹ م. او را ست، ترجمه
الانظار و ارسلة النور و الایة و جز آنها. (معجم
المؤلفین از اعلام زرکلی ۱۲ ص ۲۸۱) و ابضاح
المتکون و معجم المصنفات).

حسین وفائی [ح س ن] (راخ)
او را ست، فرهنگ وفائی، که در سال
چهارم سلطنت شاه طهماسب ۹۳۳ ق.
تألیف آن بیان رسیده است. (مقدمه
انتنامه ص ۱۸۱ و ۱۸۳ و مقدمه جلد پنجم
فرهنگ نظام و سبک شناسی ۲ ص ۲۲۴)
و فهرست معجم الادب ۱۲ ص ۲۲۱ و ۲۲۲).

حسین وفائی [ح س ن] (راخ)
او را ست، رساله در تفسیر سوره انباء و
شرح هود و صافات و انکار و داستانه
که در ۱۰۷۳ ق. = ۱۶۶۳ م. آنرا تألیف
کرده است. (معجم المؤلفین از فهرست
خدیویه).

حسین وفائی [ح س ن] (راخ)
ابن علی بن محمد صوفی شاعر متولد ۱۱۲۲ ق.
= ۱۷۰۰ م. و متوفی ۱۱۵۶ ق. = ۱۷۴۴ م.
در حلب متولی مشیخه سجاده و تالیفان صوفیه
بود و دیوان شمر دارد. (سلك الورد ۴ ص ۸۰۴)
و هدیه العارفين ۱ ص ۳۲۵) و ابضاح المتکون
و معجم المؤلفین).

حسین وافی [ح س ن] (راخ)
رجوع به حسین صاحب ابن محمد بن هود
الواحد شود.

حسین وهیبی [ح س ن] (راخ)
ابن عبدالله گججهبی زاده رومی متخلص
و هی قاضی حلب بود و عز شده در ۱۱۴۹ ق.
در گذشته. دیوان شعر و سوره تفسیر، بنظم
ترکی دارد. (هدیه العارفين ۱ ص ۳۲۵)

حسینه [ح س ن] (ع س) تألیف حسین
[ح س ن] امرأة حسینه، زنی صاحب جمال زن
زیبا.

حسینه [ح س ن] (راخ) (قلعه ...)

حسینه [ح س ن] (راخ) بندوی است در
جنوب ایران که محل صید مروارید بوده
است.

حسین هاشمی [ح س ن] (راخ)
رجوع به حسین بن علی شریف مکه شود.

حسین هرمزی [ح س ن] (راخ)
ابن موسی صاحب منجم فلکی و ۵۸۰ ق. =
۱۱۸۴ م. زنده بوده است او را ست، ترجمه
(معجم المؤلفین از پرو کلان ذیل ۱ ص ۸۶۶)

حسین هروی [ح س ن] (راخ)
ابن یوسف، کلمات قصار علی را بشرف قاضی
در قرن دهم ترجمه کرده است هر یک یک
رباعی (ذریعه ۴ ص ۷۷) و ریاض العارفين
ص ۶۵ و حبیب السیر).

حسین هروی [ح س ن] (راخ)
ابن آدریس بن مبارک انصاری مکنی یا هرنی،
متوفی ۳۰۱ ق. او را ست. تاریخ البخاری.
(هدیه العارفين ۱ ص ۳۰۴)

حسین همدانی [ح س ن] (راخ)
ابن العزیز رشید منتخبترین مفری نحوی
تألیفاتی در قرآن دارد و در ۶۲۳ ق.
= ۱۲۲۵ م. در گذشته. (معجم المؤلفین
از کشف القیون در حدیث ص ۲۳۸)

حسین همدانی [ح س ن] (راخ)
رجوع به حسین قلی همدانی شود.

حسین همدانی [ح س ن] (راخ) کتب
حسین خان بن کتب هلیخان پس از ۱۲۸۱ ق.
در گذشته. دیوان شعر فارسی و تذکره شاعران
بنام شوکت نوری، دارد. (هدیه العارفين
۱ ص ۲۲۹)

حسین همدانی [ح س ن] (راخ)
رجوع به حامد حسین شود.

حسینی [ح س ن] (ع س) منسوب به
حسین بن علی (معانی) سید حسینی، که
از اولاد حسین بن علی باشد سادات حسینی.

ج. مقابل سادات حسینی. کتابت از
آدم سازه و بی تکلف در ایستة حسینی، بی
تجدید و شرط. یکی از اقسام انگور. (مجموعه
منزلهات، ص ۵۹). آ ظرفی است که آنرا
از (خرم) بلغار و کچی از جرم هم بوزند.
(برهان قاطع). نوعی ظرف سفالین لمان
دار. یکی از دوازده مقام موسیقی، قسمی
آواز، یکی از دو فرج مقام اصغر، نام
پرده سرود (شرنامه منیری) و (برهان)
که آنرا در آخر شب نوازند. (آنتودراج).
(غیبات الغات).

و مغنیان هوم این نواز را در پرده احزان
حسینی بر آهنگ تیزی معانی راست
کرده که ... (جوینی).

حسینی [ح س ن] (ع س) نسبت به حسین
[ح س ن] که بغنی از طلی باشند. (معانی).

حسینی [ح س ن] (راخ) تیره ای از ایلی
بلوچ (جغرافیای سیاسی کیهان ص ۹۳).

حسینی [ح س ن] (راخ) دهی است از
دهستان چهار اعیان بخش قره آغاج شهرستان
مرغه واقع در ۱۷۵۰۰ گزی شمال
خاوری قره آغاج و ۲۹ هزار گزی جنوب
شوشه مرغه و بیاض. ناحیه ایست کوهستانی
معتدل هلالیایی، دارای ۲۸۶ تن سکنه میباشد
ترک زبان اند. از چشمه مشروب میشود.
محصولاتش غلات بزرگ، اهالی بکشاورزی
گذران میکنند، صنایع دستی، چایچیم، باغی
است راه مار و راست و در دو محل بفاصله یک هزار
گزی باشد که بنام حسینی یا لایه بن مشهور
است. (تذکره تنگ جغرافیای ایران ج ۵).

حسینی [ح س ن] (راخ) دهی است از
دهستان یلان بخش حومه شهرستان سنندج
واقع در جهن و هشت هزار گزی خاوری سنندج و
سه هزار گزی شمالی شوشه سنندج. همدان
ناحیه ایست واقع در جنگله سرد میر، دارای
۳۵۰ تن سکنه میباشد. کرد زبانند. از
چشمه مشروب میشود محصولاتش غلات،
اهالی بکشاورزی گذران میکنند صنایع
دستی زنان، قالیچه، چایچیم، گلیم بافی.
راه مار و دارد. (تذکره تنگ جغرافیای
ایران ج ۵).

حسینی [ح س ن] (راخ) دهی است از
دهستان مشهادر زوبان ولایت باغرز بخش
طیبات شهرستان مشهد واقع در ۴ هزار
گزی شمال باختری طیبات و ۱۰۵ هزار
گزی باختر راه تومیل در طیبات شهر نو.
(فرهنگ جغرافیای ایران ج ۹).

حسینی [ح س ن] (راخ) دهی است از
دهستان در بقاضی بخش حومه شهرستان
نیشابور واقع در هجده هزار گزی خاوری
نیشابور، ناحیه ایست واقع در کور شورزان
گرمسیر. دارای ۱۲۵ تن سکنه میباشد
فارسی زبانند. از قنات مشروب میشود.
محصولاتش غلات، و اهالی بکشاورزی

گذران میکنند ، راهش جالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .
حسینی . [ح س] [(ر خ)] ده از دهستان پشتکوه بخش نفت شهرستان پرد . ۵ هزار گزی باغش نفت کنار راه خراشاه به نفت ، جلگه و متصل . سکنه ۳۹۰ تن فارسی زبانند . آب ازفلات ، مجبور فلات . مثل اهالی زراعت . راه فرعی دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۱۰) .

ساحب آندراج آرد ، چشمه حسینی چشمه است در حوالی نفت پرد .

هر کس زحسینی آب خورده ازساقر گل گلاب خورده ، (تاثیر بذلل آندراج) .

حسینیان . [ح س] [(ر)] ر ج حسینی [ح] - اادات حسینی .

حسینیان . [ح س] [(ر خ)] ده از دهستان ترو بخش مرکزی شهرستان شاهرود . ۱۵۶ هزار گزی جنوب باختری شاهرود . ۵ هزار گزی ترو . دشت کویر ، متصل خشک تابستان گرم سکنه ۲۵ تن زبان فارسی - قنات . محصولانش جوارزن ، ذرت ، شلغم ، غریز ، هندوانه ، لبنیات ، شغن ، ذراعت و کله داری . راه مالرو ، مزورخوسون و از جزایر آبادی است . (فرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۳) .

حسینی یاکین . [ح س] [(ر خ)] دهی است از دهستان حومه بخش حومه شهرستان زریبند و واقع در ۲۵ هزار گزی شمال خاورد ترویت حیدریه سر راه شوشه عمومی ترویت حیدریه بشهد . ناجیه است واقع در دشت معتدل دارای ۷۶۵ تن سکنه میباشد فارسی زبانند . ازفلات مشروب میشود محصولانش فلات ، پنبه ، اهالی یکد و زری گریه باقی گذران میکنند راه اتومبیلزرد دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .

حسینی رضوی . [ح س] [(ر خ)] رجوع به حسینی مشهدی شود .

حسین فردی . [ح س] [(ر خ)] رجوع به حاج حسین فردی شود .

حسین یزدی . [ح س] [(ر خ)] این مصدق علی بن عبدالغفور حائری متوفی بکر بلاد ۱۳۱۰ ق = ۱۸۹۲ م . اوزاست التحفه الکتابیه (ذریه ۳ : و اعیان الشیبه ۲۷ : ۲۱۱) .

حسین یزدی . [ح س] [(ر خ)] این احمد بن محمد بن مسیح یزدی ، اوزاست ، حقه الولی در شرح هفت سالک که در مشهد در ۱۴۴۷ ق . نگاشته و - نشی بر فوائین الاصول (ذریه ۲ : ۴۸۰ و ۱۷۶ : ۶) .
حسین یزدی . [ح س] [(ر خ)] ابن مرغنی حسنی حسینی طباطبائی حائری واقع در ۱۱ محرم ۱۲۰۷ ق = ۱۸۸۹ م . در کر بلادر گذشت . اوزاست : الرق المشهور

واوابع الظهور فی تفسیر آیه التور بدتیه الفواجر - (ذریه و اعیان الشیبه و معجم المؤلفین) .

حسینی ساداته . [ح س] [(ر خ)] رجوع به حسین امیر حسینی شود .

حسینی شیرازی . [ح س] [(ر خ)] رجوع به حسینی قزوینی شود .

حسینی غوری . [ح س] [(ر خ)] رجوع به حسین امیر حسینی شود .

حسینی قزوینی . [ح س] [(ر خ)] محمد حسین بن حسن بن مصوم قزوینی الاصل ساکن شیراز و شاکرد ابوالقاسم « سکوت » بود و در ۱۴۱۹ ق . در گذشت « حسینی » سروده و « الهی نامه » از آذنت . (ریاض المعارف ۲۸ : ۴۲۸ و معرائق الحقایق و ذریه ۲۰ : ۲۵۴) . رجوع به حسینی قزوینی شود .

حسین یقینی . [ح س] [(ر خ)] ابن عبدالله اندر در ۹۶۰ ق . در گذشت . و دیوان ترکی با تخلص یقینی دارد . (هدیه المعارفین ۱ : ۲۱۸) .

حسینی کاشانی . [ح س] [(ر خ)] یکی از مشهور اوسادات کاشان است و خواهرزاده میرحیدر مسائی بوده (قاموس الاعلام ترکی و فهرست تصفا سامی و صبح گلشن) و لیکن در آتشکده آذربایجان حسینی یاد شده است . از اوست :

فک بی طالعی چون من ندارد

چراغ بخت من روشن ندارد . بدردهیچ هر کومبتلا شد

علاجی بهتر از مردن ندارد . حسینی گلور کالی . [ح س] [(ر خ)] رجوع به حسین بابرا شود .

حسینی لاهوری . [ح س] [(ر خ)] غلام علی . وی یکی از شرفای هندوستان است و در زمان جهانگیر میزیسه . از دست نوری سخن شندی ولدت از شکر کم شد .

تولب گشودی در میرای از کهر کم شد . (صبح گلشن ۱۴۷ و ذریه ۲۰ : ۲۵۰ و قاموس الاعلام) .

حسینی مشهدی . [ح س] [(ر خ)] سید فتحعلی شان اجسادش از سادات مشهد خراسان بودند . در شورش علیخان بن عثمان نقوی در عصر قراخ سیر به هندوستان هجرت کرده پیاده از مناصب عالی نائل شد . صاحب ترجمه دوسرزمین نام برده نشوونای یافته و در سنه ۱۳۲۴ ق . در شاهجهان آباد در گذشت دیوانش با خرده هزاریت دارد و از اوست :

ناشد دلم بآن بت بیگانه آشنا

هر گز نشد بکعبه و بتخانه آشنا . (مطلع الشمس و صبح گلشن و ذریه ۹ : ۲۵۴ و قاموس الاعلام) .

حسین یمنی . [ح س] [(ر خ)] ابن قاسم بن محمد بن حلی زیدی ملقب به شرفالدین لقبه امروزی . متولد ۹۹۹ ق .

۱۱۰۹۰ م . متوفی در شهر ذمار . ۵۰۵ ق . = ۱۶۴۰ م . اشعاری دارد . اوزاست : « آداب العلماء و المتعلمین » و « غایة السؤل » و جز آنها (معجم المؤلفین از خلاصه الاثر . ۱ : ۲۰۴ و هدیه المعارفین ۱ : ۳۲۳ و ایشاح المکتوبین و پرو کلمان ۲۰۶ : ۴۰۶ و بیوست آن ۲ : ۵۵۹) .

حسین یمنی . [ح س] [(ر خ)] ابن عبدالرحمان بن محمد معروف باین اهدل و مشق بیدالدین . متوفی در ۸۵۵ ق . اوزاست : الاشارة الوجیزه و مختصر روض الرباعین بنام مطرب السامین و جز آنها . (هدیه المعارفین ۱ : ۳۱۵) .

حسین یمنی . [ح س] [(ر خ)] ابن عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله قاضی جزیره بود و به عشق سکونت گزید و در ۶۷۶ ق . در ۱۲۷۷ م . زنده بود . اوزاست المقترح فی المصطلح (معجم المؤلفین : از بر کلمان بیوست ۱ : ۵۰۹) .

حسین یمنی . [ح س] [(ر خ)] ابن علی زیدی شیبی . اوزاست : « الايضاح والبیان » و « فادسه زناد الفطن » که در ۱۳۸۳ ق . در ۱۸۹۵ م . تألیف کرده است . (هدیه المعارفین ۱ : ۳۲۹ و ایشاح المکتوبین و معجم المؤلفین) .

حسینی هراتی . [ح س] [(ر خ)] رجوع به حسین امیر حسینی شود .

حسینی هندلی . [ح س] [(ر خ)] رجوع به حسینی مشهدی شود .

حسینی هندلی . [ح س] [(ر خ)] مصدق . . اودی . از دهستان شیخ علی حوزین بود و در بنارس هند در ۱۲۲۰ ق . در گذشت و دیوانش شش هزار بیت دارد . (صبح گلشن ۱۳۶ و ذریه ۲۰ : ۲۵۵) .

حسینی فردی . [ح س] [(ر خ)] آیتی ویرا در آتشکده بردان از سادات و شاعران یزد شمرده گویند نامش حسین است . (ذریه ۲۰ : ۲۵۵) . رجوع به حسین یزدی شود .

حسین یونانی . [ح س] [(ر خ)] ابن محمد ابن حسین ابن محمد ابن احمد بن زقیب اللاکودی جشمی به یکی ققیه شاهر در یونین از اعمال به ملک متولد گشت و در همانجا در ۱۲۹۴ ق = ۱۸۷۷ م . در گذشت دیوان شعر و شرحی بر لده دارد . (معجم المؤلفین از اعیان الشیبه ۲۷ : ۱۷۶) .

حسینییه . [ح س] [(ر خ)] خانده که مخصوص اقامه عزای حسین ابن علی ابن ابیطالب باشد . || مسافرخانه هائیکه در شهرها مخصوص زائران حسین سازند و جنبه انشعاقی ندارد .

حسینییه . [ح س] [(ر خ)] زفر و فرقه زبده بودن که نامه را چنین تعداد میکرده اند .

۱ - علی بن ایطالب .

۲ - حسین بن علی .

۳ - زید بن علی بن حسین .

۴ - یحیی بن زینب .

۵ - عیسی بن زید .

۶ - محمد بن عبدالله بن حسن .

و بعد از محمد هر کسی از آل رسول که مردم را بغایت خدا بخواند امام میدانند . (الفرق بین الفرق ۱: ۵۲-۵۳ و خانه نوری ص ۲۵۱) .

حسینیه . [ح' س' ری] (راخ) از فرق شیعیه و شعبه ای از طرفداران امامت ابو منصور که پس از فرسودن حسین بن ابی منصور صاحب ایستقامت میسر دهند . (مقالات اشعری ص ۲۴ و خانه نوری ص ۲۵۴) .

این مذهب گوید : حسینیه شاخه از روانی هستند که از یاران ابراهیم اختر بودند . اینان شباهت در کوفه های کوفه میکنند و فریاد میزدند با کلمات حسین (قد القریه ج ۲ ص ۲۴۰) .

حسینیه . [ح' س' ری] (راخ) دهی است جزء دهستان فراهان بالا بخش فرعیین شهرستان ازناک واقع در شش هزار گزی ناحیه بیست کوهستانی . سردسیر . دارای ۲۶۳ تن سکنه میباشد . فارسی زبانند . از قنات مشروب میشود محصولاتش غلات بنشین ، پنبه ، ارزن ، انگور ، اهالی بکشاورزی و گله داری قالیچه بافی گذران میکنند . راه مالرو است و از فرعیین اتومبیل میتوان برده (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲) .

حسینیه . [ح' س' ری] (راخ) دهی است جزء دهستان اهر رود بخش اهر شهرستان زنجان واقع در ۱۲ هزار گزی شمال باختر اهر و ۲ هزار گزی راه قزوین . زنجان . ناحیه بیست واقع در جلگه ممتاز سردسیر دارای ۵۰۴ تن سکنه میباشد . ترک زبانند . از قنات مشروب میشود . محصولاتش غلات انگور اهالی بکشاورزی گذران میکنند . راه مالرو است . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲) .

حسینیه . [ح' س' ری] (راخ) دهی است از دهستان جراحی . بخش شاه گان شهرستان خرمشهر واقع در ۹ هزار گزی شمال شاه گان و ۵ هزار گزی باختری راه اتومبیل راه هواز ۹۰ هزار گنار رودخانه جراحی ناحیه بیست واقع در دشت گرمسیر دارای ۱۱۰ تن سکنه میباشد . فارسی و عربی زبانند . از رودخانه جراحی مشروب میشود محصولاتش غلات است اهالی بکشاورزی و چشم داری گذران میکنند . راه درناستان اتومبیل روستا . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .

حسینیه . [ح' س' ری] (راخ) نام یکی از ایستگاههای راه آهن بین اهواز و خرمشهر در بخش مرکزی شهرستان خرمشهر است

این ایستگاه در ۸۱ هزار گزی جنوب باختری اهواز واقع و ساکنین آن فقط کارمندان راه آهن میباشند . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .

حسینیه . [ح' س' ری] (راخ) ده کوچکی است از دهستان بخش تراود شهرستان کرمان . واقع در ۲۹ هزار گزی شمال راه فرضی کرمان به راود . دارای ۲ خانوار سکنه میباشد . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

حسینیه . [ح' س' ری] (راخ) دهی است از دهستان باغین بخش مرکزی شهرستان کرمان واقع در ۱۲ هزار گزی جنوب کرمان و یک هزار گزی باختر راه شوشه کرمان در ناحیه بیست واقع در جلگه ممتاز دارای ۶۰ تن سکنه میباشد . فارسی زبانند از قنات مشروب میشود محصولاتش غلات میوه جات ، اهالی بکشاورزی گذران میکنند . راه مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

حسینیه بالا . [ح' س' ری] (راخ) دهی است از دهستان قنات بخش اندیشک شهرستان دزفول واقع در سی هزار گزی شمال باختری اندیشک و در هزار گزی باختر راه اندیشک خرم آباد ناحیه بیست کوهستانی گرمسیر مالارایی دارای ۲۵۰ تن سکنه میباشد . فارسی و لری زبانند . از چشمه مشروب میشود محصولاتش غلات . اهالی بکشاورزی گذران میکنند از صنایع دستی ، قالی بافی راه درناستان اتومبیل رو است . ساکنین از طایفه عشایر لرستان هستند . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .

حسینیه بالا . [ح' س' ری] (راخ) دهی است از دهستان قنات بخش تراود گرمسیری شهرستان خرم آباد . حکمکنار خاوری راه خرم آباد اندیشک ناحیه بیست تپه ماهور گرمسیری . دارای ۱۵۰ تن سکنه میباشد . فارسی لری زبانند از چشمه حسینیه مشروب میشود . محصولاتش غلات ، حبوبات اهالی بکشاورزی و گله داری گذران میکنند صنایع دستی ، فرش بافی است . راه اتومبیل روستا . ساکنین از طایفه شیخ میباشند . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .

حسینیه پایین . [ح' س' ری] (راخ) دهی است از دهستان قنات بخش الوار گرمسیری شهرستان خرم آباد . واقع در یک هزار گزی جنوب حسینیه . کنار باختری راه خرم آباد اندیشک ناحیه بیست تپه ماهور . گرمسیر . دارای ۱۵۰ تن سکنه میباشد . فارسی لکی و لری زبانند از رودخانه با رود چشمه مشروب میشود . محصولاتش غلات ، حبوبات ، اهالی بکشاورزی و گله داری گذران میکنند . از صنایع دستی : فرش بافی ، راه اتومبیل رو از آنار قدیم

قلمه خرابه بی دارد ساکنین از طایفه جباروند میباشند . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .
حسینیه خلد آباد . [ح' س' ری] (راخ) دهی است از دهستان قنات بخش اندیشک شهرستان دزفول واقع در ۲۷ هزار گزی شمال خاوری اندیشک کنار راه خرم آباد اندیشک ناحیه بیست کوهستانی گرمسیر . مالارایی دارای ۱۵۰ تن سکنه میباشد . فارسی زبانند از چشمه ولوله راه آهن مشروب میشود . محصولاتش غلات . اهالی بکشاورزی گذران میکنند . صنایع دستی ، قالی بافی راه مالرو است . ساکنین از عشایر لر هستند خابنده بازرسی اداری ، تلفن و ایستگاه ژاندارمری دارد . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .

حسینوان . [ح' س' ری] (ع) [را] قسمی از سوینی نوعی از غوره خرما . (از یادداشت های مؤلف) .

حش . [ح' ش' ش] و [ح' ش' ش] (ع) مسکن شکر در بطران خشک شدن چنین هو شکم ملایر . (یادداشت مؤلف) .

حش . [ح' ش' ش] (ع) مسکن حش تاز برافروختن آتش را . || کلودین آتش را . (منتهی الادب) | حش رید خشک شدن دست و گل شدن آن (منتهی الادب) . | حش و می خشک گردیدن خرمایین (منتهی الادب) .

|| حش رفس ، تیز رو شدن اسب (منتهی الادب) . حش حشین ، درودن گیاه خشک (منتهی الادب) . | حش کسی ، اصلاح حال وی کردن (منتهی الادب) . || حش مالر ، افزودن آن (منتهی الادب) . || حش به کسی چیز را ، بخشیدن بدو چیز را . (منتهی الادب) . || حش مید ، فرو گرفتن شکار را از دو سوی (منتهی الادب) .

|| حش فرس ، گیاه دهن اسب را (منتهی الادب) . | بر بر تبرجسازیدن . بر بر تبر نشاندن . (تاج المصابرین ص ۱۰۱) .

حش . [ح' ش' ش] (ع) آبغاه . بیت الغلا . حاجت جای (منتهی الادب) . جای قضی حاجت بیرون شهر (منتهی الادب) . بار کین . آبغاه . آبغاه ، قال احدین ضروریه ، القلوب جواله اما ان تجول حول العرش و اما ان تجول حول العرش . (مفقا الصغوة) و عطار بجای این عبارت عربی گوید : و گفت [یعنی احمد بن خضرویه] :

دنا درانه است یا کرد عرش گردد یا یار کین . (تذکره الادب) .

|| خرمایین کوتاه نابالیده بی تیمار . || درخت کوتاه که آب نخورده و پیرامه نشو باشد . ج حشان .

|| بستان . || خرمایین . ج ، حشوش [ح' حشوش] . [ح' حشوش] .

حش . [ح' ش' ش] (ع) مسکن از حشی ، تا سبز افتاده . ج ، حشیان .

حشوی [ح ش ش] [ع ل] پیچیده مرده در شکم مادر. بچه که دو شکم مادر خشک شود و ببرد (منتهی الارب) . [استان - منتهی الارب]

|| جای قضای حاجت بیرون شهر . (منتهی الارب)

حشش [ح ش ش] [ع ل] چیز .

گویند: الحق الحش الاش چنانکه گویند

الحق الحش بالعس ، یعنی الحق الشیء بالشیء ، یعنی هر چیز را مقابلت بشیء کن .

(اقرب الوارد و منتهی الارب) . از جای قضای حاجت بیرون شهر . (منتهی الارب)

حشاه [ح ش] [ع ل] هر چه دون حساب است در شکم از کید و طعالم و کوش و جز

آن یا مابین منافع خلقی که در آخر به لوست ناورک . آنچه در شکم باشد از دل و

جگر و سبزه . زود کانی . (باید داشت مؤلف)

درون شکم . (منتهی الارب) . اندرون نهی گاه . (مصود ابن عمر در بنجی)

(زهد شری) . آلت شکم . نهی گاه . آنچه اندرون شکم بوده از کرده و فعل و جگر و

سبزه . آنچه در شکم و سینه باشد از دل و جگر و سبزه و کرده (باید داشت مؤلف)

ح . احشاه . (منتهی الارب) . از حاجت ناحیه . (ربنجی) . صاحب هیکت گویند

اکثر منحنی فلان معال میشود . || نومه . رجوع به این کلمه شود

حشاه [ح ش] [ع م] ضررت بر شکم زدن . زخم بر شکم زدن . (تاج المصداق بیعتی)

از آرمیدن با

حشاه [ح ش] [ع ل] نام موضعی پدیدار طی . || نام کوهی در ایوان مران مکه و

مدینه . || نام وادی بجزاز . (معجم البلدان)

حشائش [ح ش] [ع ل] رجوع به حشایش شود .

حشایشی [ح ش] [ع م] رجوع به حشایشی شود .

حشاک [ح ش] [ع ل] زمین نرم . (مهابت الاسمه) زمین سخت . زمین سخت که بر آن

باران انقل روان گردد (آندواج) . || زمین نرم که تا باران بسیار نیارد جاری نشود (معجم البلدان) و لغت از اصدادات

(آندواج) .

حشاد [ح ش ش] [ع ل] وادی است پسته (معجم البلدان)

حشاده [ح ش] [ع ل] چرخ حشاد . [ح ش ر] .

حشاره [ح ش] [ع ل] حشرات چشیده .

و بصرم الارب والضب والعمشار كلها كالجنة و القارة والعرب و الجردان و الخنافس و الصرصر (سر سرك) و بنات وردان و البواغب و القدن . (شرايع كتاب الاطعمة و الاشرية)

حشاره [ح ش ش] [ع ل] موضعی است (معجم البلدان)

حشاش [ح ش ش] [ع م] آنکه

حشیش کشد . آنکه چرس و بنگ کشد .

|| يك تن قمر مطی ، غلظتی ملحد : چ حشاشین . اسماعیلی . سبی . باطنی ، هفت امامی .

حشاش [ح ش] [ع ل] حشاشه روم .

بقیه جان در بیچاره جریح . (اقرب الوارد)

حشاش [ح ش] [ع ل] نام موضعی در بوشاش نام یکی از جنگهای حرب است که بدانجا

منسوب است (معجم البلدان)

حشاش [ح ش] [ع ل] حوالی که دو آن حشیش باشد .

حشاش [ح ش ش] [ع ل] گرد آوندگان حشیش . از گیاه شناسان یلهورد . صیدانی .

حشاشات [ح ش] [ع ل] حشاشه . (اقرب الوارد)

حشاشاك [ح ش] [ع ل] فسادك ا مبلغ جهنم (اقرب الوارد)

حشاشاه [ح ش] [ع ل] جانیه .

حشاشة [ح ش] [ع ل] باقی جان (دهان) . (مذهب الاسمه) . روم (الماسی فی الاسامی)

بقیه روح در جسد . نفس آخر باقی جان در مریش و جریح . بقیه جان که در دم مردن مانده باشد . حشاشی . ح . حشاشات

چنان او که حشاشه مکرمت بوده بر یاد داند . (ترجمه بیبی) اگر نه حشاشه مکرمت در

بقیه اکرام صاحب عادل . . . آخر اولی باز میدانی . . . رقم سواد بر پیرانی کشیدن حرام

شدی . (ترجمه بیبی)

حشاشین [ح ش ش] [ع ل] حشاش . چرس کشان .

حشاشین [ح ش ش] [ع ل] لقب پیروان حسن صباح و گاه مطلق اسماعیلیان . سببان . باطنیان . هفت امامیان . قمر مطین . مجتهدان قاطعین . اسماعیه . فرادصه . ملاصده . باطنیه . فاطمیه . سبجیه . رجوع به اسماعیلیه شود .

حشاشی [ح ش] [ع ل] حشاشه . (اقرب الوارد)

حشاشة [ح ش] [ع ل] آب اندک . (منتهی الارب)

حشاشك [ح ش ش] [ع ل] نام رودیست سرچشمه آن مرهاس است و بدجله ریزد .

و نیز نام وادی به جزیره در شمال عراق که از المرعاس تا جلعه مستدامست (معجم البلدان)

حشاشك [ح ش ش] [ع ل] (بوم . . .) و روم و النزار . دو روز از ایام حرب است که

بنام آن نهر خوانده شده و در آن وقعی در میان قیس و ثعلب در مصر اسلام رخ داده است (الامثال بلدانی)

حشاشك [ح ش] [ع ل] چوبی که بدان دعان و غاله پندند ناشر نمک . (منتهی الارب)

حشاش [ح ش ش] [ع ل] چ حشیش .

بستانها . (معجم البلدان) (منتهی الارب)

حشاشان [ح ش ش] [ع ل] نام کوشکی از یهود مدینه . (معجم البلدان)

حشاشان [ح ش ش] [ع ل] نام محلی مدینه بر یمن طریق قبور شهداء . معجم البلدان

حشاشان [ح ش ش] [ع ل] چ حش . خرمیا بلدان کوناه فایزیده بی تیار . (منتهی الارب)

حشاشان [ح ش ش] [ع ل] نام شعبه بی از قبیله حنیکه از بنی اشعر (تاریخ قم ص ۲۸۳)

|| بنی ربه و دارم را گویند (تاج العروس)

حشاشة [ح ش] [ع ل] زمینی حشاشه . زمین سیاه بی خیر . (اقرب الوارد)

حشاشایه [ح ش] [ع ل] چ حشیه . [ح ش ی] نوشکها و نهالهای آکنده بچیزی . (منتهی الارب)

حشاشیش [ح ش] [ع ل] چ حشیش گیاهان خشک (منتهی الارب)

در حشایش چون حشیشی اویاست مرغ پندارد که آتشاخ کبابست . مولوی

دل به پیشد سر بدان چشم صفی آن حشایش که شد از هاله خفی . مولوی

بر که پای کشایش میزند غرق دست اندر حشایش میزند . مولوی

حشایشی [ح ش ی ی] [ع م] نسبی

منسوب به حشایش جمع حشیش . آنکه گیاه خشک کرد کند (۱) || عالم گیاه شناس (۲)

سحار . شجره . نباتی . گیاه شناس . حساب .

و ناسقورینس الحشایشی ، لقبی است که عرب به دیبغورینس (۲) طیب و گیاه شناس یونانی میدهند .

حشایشی [ح ش ی ی] [ع ل] حشیشی اندین . از مشاعر اطلبا و گیاه شناسان ماء هتم است و ترکیب قریب قریب خاص مابه شهرت او گردیده است (قاهوس الاعلام ترکیبی ترجمه یوسف و ابراهیمی)

حشاش [ح ش] [ع ل] حشیر بسوط . پاناز یانه بر بهل و شکم زدن . || حشیر . بسهم . تیر بر شکم زدن . | حشیر و ائمرأة ، آرمیدن پا وی . | حشیر نادر . فروختن آتش . || دعا بر گرفتار . (ژوزلی)

حشیشه [ح ش] [ع ل] عیال . مانند حشیشه و ایکی از این دو مصحف دیگر است . (منتهی الارب)

حشون [ح ش] [ع ل] (بهمنی تدوین) اسم شهری که در قدیم ایام بمو آیین تعلق داشت پس از آن سیحون آفرما مفتوح ساخته پای تخت مملکت شود گردانید .

بندینی اسرائیل بر آن دست یافته در آن سکونت و بزرگند (سفر اعداد ۲۱ ، ۲۵ و ۲۶) و آن فیما بین املاک راوین و چاد واقع بود سپس بنی داوین آنرا بنا کرده

- ۱ - علی بن ابيطالب .
- ۲ - حسين بن علی .
- ۳ - زيد بن علی بن حسين .
- ۴ - يحيى بن زيد .
- ۵ - عیسی بن زید .

۶ - معتد بن عبدالله بن حسن و بعد از محمد هر شخص از آل رسول که مردم را بعبادت خدا بخواند امام میدانند . (الفرق بين الفرق ۱ ص ۲۰۵ و خوانندگان نوبختی ص ۲۰۴) .

حسینیه . [ح'سری] [(ر)خ] از فرق شیعه و شعبه بی از طرف فرزندان امامت ابو منصور که پس از او پسرش حسین بن ابی منصور در ۱ صاحب این مقام میشوند . (مقالات اشعری ص ۲۴ و خوانندگان نوبختی ص ۲۰۴) .

این عذریه گوید : حسینیه شاخه از وادان هستند که از ایران ابراهیم اختر بودند . اینان شبانه در کوچه‌های کوفه می‌گشتند و فریاد می‌زدند : *والله انزلنا الحسين* (هفتاد و نهم ج ۲ ص ۲۴۰) .

حسینیه . [ح'سری] [(ر)خ] دهی است جزء دهستان فراهان بالا بخش فرمهین شهرستان آراك واقع در شش هزار گزی باختر فرمهین و شش هزار گزی دامهومی ناحیه بیست کوهستانی - مرده سیر - دارای ۳۶۳ تن سکنه میباشد . فارسی زیانده . از قنات مشروب میشود محصولاتش غلات بین شنبه بارزن ، انگور اهالی بکشاورزی و کهنه داری قالیچه بافی گذران میکنند . راه مالرو است و از فرمهین اتومبیل میتوان برده (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲) .

حسینیه . [ح'سری] [(ر)خ] دهی است جزء دهستان اهر در بخش اهر شهرستان زنجان واقع در ۲ هزار گزی شمال باختر اهر و ۲ هزار گزی راه قزوین زنجان . ناحیه بیست واقع در جلگه منتهن مرده سیر دارای ۵۰۴ تن سکنه میباشد . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲) .

حسینیه . [ح'سری] [(ر)خ] دهی است از دهستان جراحی بخش شادگان شهرستان خرمشهر واقع در ۱ هزار گزی شادگان و سه هزار گزی باختری راه اتومبیل راه هواز به بهان کنار رودخانه جراحی ناحیه بیست واقع در دشت گرمسیر دارای ۱۱۰ تن سکنه میباشد . فارسی و عربی زبانند . از رودخانه جراحی مشروب میشود محصولاتش غلات است اهالی بکشاورزی و حشوداری گذران میکنند . راه در تابستان اتومبیل رو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .

حسینیه . [ح'سری] [(ر)خ] نام یکی از ایستگاههای راه آهن بین اهواز و خرمشهر در بخش مرکزی شهرستان خرمشهر است

این ایستگاه در ۸۱ هزار گزی جنوب باختری اهواز واقع و ساکنین آن فقط کلانندان راه آهن میباشد . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .

حسینیه . [ح'سری] [(ر)خ] ده کوچکی است از دهستان بخش راورد شهرستان کرمان . واقع در ۲ هزار گزی شمال راه فرعی کرمان به راورد ، دارای ۲ خانوار سکنه میباشد . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

حسینیه . [ح'سری] [(ر)خ] دهی است از دهستان باغبان بخش مرکزی شهرستان کرمان واقع در ۱۲ هزار گزی جنوب کرمان و یک هزار گزی باختر راه شوشه کرمان بر دناحیه بیست واقع در جلگه معتدل دارای ۶۰ تن سکنه میباشد . فارسی زیانده از قنات مشروب میشود محصولاتش غلات میوهجات اهالی بکشاورزی گذران میکنند راه مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

حسینیه . [ح'سری] [(ر)خ] دهی است از دهستان قنات بخش اندیشک شهرستان دزفول واقع در سی هزار گزی شمال باختری اندیشک و در هزار گزی باختر راه اندیشک خرم آباد ناحیه بیست کوهستانی مرده سیر مالارایی دارای ۴۰۰ تن سکنه میباشد . فارسی واری زیانده از چشمه مشروب میشود محصولاتش غلات اهالی بکشاورزی گذران میکنند از صنایع دستی ، قالی بافی راه در تابستان اتومبیل رو است . ساکنین از طایفه شایر لرستان هستند . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .

حسینیه . [ح'سری] [(ر)خ] دهی است از دهستان قنات بخش باغبان بخش لوار گرمسیری شهرستان خرم آباد . حصار خاوری راه خرم آباد اندیشک ناحیه بیست تپه ماهور گرمسیری . دارای ۱۵۰ تن سکنه میباشد . فارسی وری زیانده از چشمه حسینیه مشروب میشود . محصولاتش غلات لبنیات اهالی بکشاورزی و گلهداری گذران میکنند صنایع دستی و فرش بافی است . راه اتومبیل رو است . ساکنین از طایفه شیخ میباشد . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .

حسینیه . [ح'سری] [(ر)خ] دهی است از دهستان قنات بخش الوار گرمسیری شهرستان خرم آباد واقع در یک هزار گزی جنوب حسینیه . کنار باختری راه خرم آباد با اندیشک ناحیه بیست تپه ماهور . گرمسیر . دارای ۱۵۰ تن سکنه میباشد . فارسی لکی وری زیانده از رودخانه بالا رود و چشمه مشروب میشود . محصولاتش غلات ، لبنیات ، اهالی بکشاورزی و گلهداری گذران میکنند . از صنایع دستی : فرش بافی . راه اتومبیل رو از آنگار قدیم

قلعه خرابه می دارد ساکنین از طایفه میرالوند میباشد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) . **حسینیه** . [ح'سری] [(ر)خ] دهی است از دهستان قنات بخش اندیشک شهرستان دزفول واقع در ۲۷ هزار گزی شمال خاوری اندیشک کنار راه خرم آباد با اندیشک ناحیه بیست کوهستانی مرده سیر . مالارایی دارای ۱۰۰ تن سکنه میباشد . فارسی زیانده از چشمه ولوله راه آهن مشروب میشود . محصولاتش غلات اهالی بکشاورزی گذران میکنند . صنایع دستی ، قالی بافی راه مالرو است . ساکنین از عشایر لر هستند نماینده بلزسی دارای الملقب و پاسگاه ژاندارمری دارد . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .

حسینوان . [ح'سری] [(م)] دهی از پسو یعنی نوعی از هورده خرمه (از یادداشت‌های مؤلف) .

حش . [ح'ش] [(ر)خ] [(ع)س] حش در بطن خشک شدن چنین در شکم مادی . (یادداشت مؤلف) .

حش . [ح'ش] [(ع)س] حش نار . بر اثر روشن آتش را . (کلیدین آتش را . (منتهی الارب) حش بنده خشک شدن دست و شل شدن آن (منتهی الارب) . حش روی خشک گردیدن خرمابن (منتهی الارب) .

|| حش . فرس . بروز شدن اسپ (منتهی الارب) . حش حشیش . دویدن گیاه خشک (منتهی الارب) . || حش کسی . اصلاح حال وی کردن (منتهی الارب) . || حش مان . اخرون آن (منتهی الارب) . || حش به کسی چیزی را بخشیدن بدو چیزی را . (منتهی الارب) . || حش حید . فرو گرفتن شکار را از هر حی (منتهی الارب) .

|| حش فرس . گیاه دادن اسپ را (منتهی الارب) . || بر بر تیر چسبیدن . بر بر تیر نشانیدن . (ناج الصادق عقی) .

حش . [ح'ش] [(ع)س] آبخانه بیت انغلا . حیات جای (منتهی الارب) . جای قضای حاجت بردن شهر (منتهی الارب) . پارکین آبخانه . آبخانه . قال : *الحدیدین مشروبه و القلوب جوارقها ان تجول حول العرش و اعان بحول حول العرش* . (صفحة الصفوة) و *هطار بجای این عبارت عربی گوید :*

و کفت [بسی با صحن خضرویه] :

دلها روند است باگرد مرض گردد یا پارکین . (تذکره الاولیاء) .

|| خرمابن کوناه : *بالیده می نیماز* . || درخت کوناه که آب نخورده دیر است نشه باشد . ج : حش .

|| حشون . [ح'ش] . **حش** . [ح'ش] [(ع)س] حش از حش . تا سیر افتاده . ج : حشوان .

با وجودیکه در ضمن املاک جاری بود بلاویان داده شد (سفر اعداد ۳۲ و ۳۲) و بعد از مرور معدنهای مذکوره فوق بلاوی آبیان آن را تصرف در آورند لهذا در بیروانی که دارای تهیدید و تصویف بر خیمه آبیان میباشد خشون نیز مذکور و بمو آبیان مسلوب است (اشیا ۱۵ و ۱۶ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰) و عوارض خرابیهای این شهر تا بحال بمسافت ۱۵ میل بطرف مشرق بحیثه الموت بردشت مو آب بر تیره که نخبه ۲۰ قدم از دشت یاد شده ارتفاع دارد بانی و در حین معروف است محیط شهر بیش از بیست میل نیست و بر نیمه کور کومه از خرابیهای بی شکل که دارای سنگهای بیهودی و پله های رومانی و ستونهای یونانی عربی میباشد موجود است و در طرف مشرق شهر مجاری آب وسیل عظیم دیده شود (سرد ۴۵ و ۴۶) (قاموس کتاب مقدس)

حشاش [ح ش] (ایخ) نامی از امیهای باستانی در ایران (یادداشت مؤلف)

حشش [ح ش] (ایخ) نام جدید بنام مقرب این اسحاق این محمد این حشش خراسانی

حشچه [ح ح] (ایخ) نامی از دهستان جراحی پنجاه شادگان شهرستان خرمشهر ۴۳ هزار گزی شمال خاوری شادگان - کنار رودخانه جراحی کنار راه قرهی اتومبیل رو خلف آباد به شادگان - دشت - گرم سیره الازیانی سکنه ۲۰ شهری منسوب فارسی و عربی زبان، آب از رودخانه جراحی - محصول غلات - شغل زراعت حشش داری - منابع دستی میانی راه در زمستان اتومبیل رو - ساکنین از حایفه آل ابوقبیس هستند - این آبادی از درمحل مشهور به حشچه و ۲ تشکیل شده است - (فرهنگیک جغرافیایی ایران ج ۱)

حششاش [ح ح] (ع مس) حشش

حششچه [ح ح ش] (ع مس) حشش

|| پراکنده شدن، حششاش

حششچه [ح ح ش] (ع ل) بانیک جامه، شش شش

حشش [ح ش] (ایخ) حشش، باشد

حشش [ح ح] و [ح ش] (ع ل) جهات گروه

حشش [ح ش] (ع مس) آنکه در بن ملان کوشش و بازی و مال در بیخ نورزد و شکول معشده، ح ح حناد

|| مین حشش، چشمه که آبش خشک نشود

|| دای حشش، وادی که بی باران بسیار جاری نشود

حشش [ح ح] (ع مس) فراهم آوردن - کرد کردن - جمع کردن، با هم آوردن

|| (ع مس) فراهم آمدن - (تاج المصادر

بیهقی، (زوزنی)، (مذهب الاسلام) (منتهی الارب)، گردیدن - جمع آمدن - حشش بزرگ - روئیدن کشت - تمام بر آمدن کشت - حشش اقلین را - فرود آوردن مایه (نقده) شیر را در پستان - حشش قوم، گرد آمدن آنان برای بازی یا زرد در سبزه آواز دهندند را، یا فراهم آمدن برای امری واحد، (منتهی الارب) جمع شدن برای کاری

حشش [ح ح] (ع مس) بر آنکستین بحث ایامت - اقامه

|| کرد کردن - (مذهب الاسلام - تاج المصادر بیهقی) جمع آوردن - گرد کردن چنانکه مردم را و از این معنی است یوم الحشر که روز قیامت است - (منتهی الارب) وحش و قیامت خواهد بود و سوال و جواب و ثواب و عقاب - (ابوالفضل بیهقی - صفحه ۳۳۹) با این دو گفته مغز بود حشش امکنی که دست دیو خورده بود که کتار و پندگه، سوزنی

اگر روزگار یابم نصبت کسی باشم که بنویسم و اگر نیامد امیدوارم که حشش مار بامت او کشند - (ابوالفضل بیهقی - صفحه ۳۳۸) بخواب اندیش دید و پرسید من که چون رستی از حشش و نثر و سوال - سندی

|| اندر حصار کردن - (زوزنی)

|| شمردن - (زوزنی)

|| بازداشتن - (زوزنی)

|| نیز کردن سنان و جز آن - (تاج المصادر بیهقی) - نیز کردن - (دهاد) باریک کردن نوک نیزه و جز آن - (اقرب الموارد)

|| لعاب و باریک شدن گوش ستور

|| راندن از وطن (اقرب الموارد) جلا - (بلاذری) جلا شدن (منتهی الارب)

|| هلاک کردن - مال قطع ستور و معانی مردم را - هلاک کردن تنگ سال ستور را - (از اقرب الموارد)

|| سعیر شدن سر و شکم و جز آن - (اقرب الموارد)

|| لطیف گردانیدن - نیکو و دین کردن

|| معاشرت - مجامعت - مصاحبت - حشش داشتن با

— حشش و شش داشتن با - مراد و داشتن با او

— حشش و شش از اتباع

که چون رستی از حشش و نثر و سوال - سندی

— دیوان حشش - معنی اجتماع قیامت که دیوان حشش باز آرد میان آنها نشویش در تومی نگریم (نخواتیم سندی) امام الهدی صدر دیوان حشش (بوستان)

حشش [ح ح] (ع ل) گوش لطیف و باریک

(و آسد و تشنه و جمع در آن بکسان است) (آندراج) - || بر لعاب که بر تیره نهند - || ستان حشش - ستان باریک - ستانی باریک (مذهب الاسلام) - || سهم حشش - تیر باریک حشش

|| قیامت - دستاخیز - دستگیر - یوم الحشر - یوم القصور - روز قیامت

اگر از من تو بدانداری باز شکنی بی نیاز روز نیاز - همراهی زیر حایه تو نه ز آتش دهی به حشش جواز زستن و مردنت بکیست مرا

قلب کین در چه باز یا چه فراز - ایوشگور بلخی - بنام و کثیف آرامه باد

ستایشگاه شعر و شعله نوحش - حشش

بروی سائل از آنگونه شادمانه شوی که روز حشش بهشتی بروی خود آمدن قرشی

خدایا به بغضا گناه ورا (۱) یغزای در حشش جام ورا - فردوسی

گویند روی بد کشتان پیش روی بود در حشش این سخن زتبی در نباشد است ناصر خسرو

بر امید آنکه یابم روز حشش بر صراحت آتش دوزخ نجات ناصر خسرو

گر تو نگاه دار دین و طاعتی امروز ایزد باشد ترا به شش نگاهدار ناصر خسرو

گر بهشتی تشنه باشد روز حشش او بهشتی نیست بل خود کافراست ناصر خسرو

حلال و خوش خور و عادت کن و دروغ گوی بر این سه کار باری روز حشش گوی عمل ناصر خسرو

آخر ایران که از او بودی فردوس بر شگانه وقف خواهد به تاحش بدین شوم حشش - انوری

تا به شش ابدل از تا گفنی همه گفتی چه مصداقی گفنی ستانی

درجهانی دهان ز خنده به بند چون برستی ز حول حشش بختند ستانی

از حششری بماند و در امثال حششری تا روز حشش میرت محمود مشهر خواجهدار شهید الدین

(۱) بکن عطر یارب گناه و در آن

شمن و قمر هر زمین حشر ثابت
نور ثابت مگر جمال معبد .
سعدی .

بر سخت ملک پادی تا حشر تجدد از
کام روز در زمانه چون تو اجداد نیست

سعدی .
سعدی .
سعدی .
سعدی .

روز حشر در قیامت .
بان خود حساب خویش بکن
گر مغمی بر روز حشر حساب .
ناصر خسرو .

آفرود که روز حشر باشد
دیوان حساب و هوش من شود
طیبات سعدی .

تجانوی آرد ، در اصطلاح عرفا بادو لفظ است
و معنی مترادف باشند چنانچه در باره از حواشی

شرح عقاید دیده شده . و بر حسب ظاهر
باشترک لفظی بر جسمانی و روحانی اطلاق

شود جدائی آن است که بر میانگیز اند خدا
پس مردگان از گورها و روحانی عبارتست از
از گشت روانها . در حشر همدار اختلاف است .

یکی آنکه گویند هر ادا از حشر ایجاد جدا از قضا
است یعنی خدای بپرداز معصوم ساختن اجزاء

اصلیه پس تا نیا آن اجزاء را باز گشت دهد
یا آنکه جدا از قضا اجزاء را از یکدیگر و قضا

ساختن آنها را به اجزاء را از یکدیگر
جمع کرده و بر این یکدیگر مخلوط ساخته .

و ترکیب آنها را بصورت اصلی باز گرداند .
و بر این قول ظاهر این آیه گواهی دهد

[اذا مرقتم کل معزق انکم لفی خلق جدید]
و معنی است امر آن است که این موضوع ثابت

نشده . و جزم بر صحت این عقیده تلقی یا اثبات
نکرده اند . این قول البته بنا بر رای کسانیست

که حشر اجساد و ارواح معتقد میباشند .
اما متکثرین حشر اجساد میگویند : معاد

روحانی عبارتست از جدائی نفس از بدن
و پیوستگی نفوس بعالم عقی یعنی عالم

میراث . و مساوت و متفاوت نفوس در آن
عالم است . بفضائل و ذنوبی تقاضا باشد . و در

بارة از حواشی شرح هداية الحکمة گوید :
معاد روحانی عبارتست از احوان نفس در
نیکی و بدی و آفرینش و آخرت نیز گویند .

بهر حال گفتار دانشمندان و عقاید آنان در
مسئله معاد از بیخ رای و عقیده خارج نباشند
اول - ثبوت معاد جسمانی تنهاست و آن قول
متکلیفی است که نفس ناطقه و انقی کرده اند .
دوم - ثبوت معاد روحانی است . پس و آن قول
فلاسفة الهیون باشد .
سوم - ثبوت هر دو معاد است با هم . و آن
قول جمعی بسیار از محققین مانند حلیسی
قرالی . راقب . ابو زید تیوسی . و غیر
از قدام معتزله و جمهور متأخرین امامیه .
و بیشتر از ارباب تصوف است این جهات

گویند : انسان در حقیقت صابری از نفس ناطقه
باشد ، و او است که مکلف و مطیع و گناهکار

و مثاب و معاقب است و روان بعد از نفی بدن
باقی خواهد بود . چون خدا اراده حشر خلافت

کند برای هر روانی کالبد مخصوص باور
بیاورد . و در آن بدن چنانچه در پیشه آن
تصرفاتی داشت هر تصرف را که اراده

شاید بجای آورد . و این عمل را انشوان
تداسخ نامید چه این امر باز گشت روح است

پسوی اجزله اهللی از بدن . هر چندی که بدن
اولیه نیست چنانچه فرآن مستطاد میشود که
[کلبا نذبت جلوه هم بدلتانم جلوه آخیر هات
و اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر
علی ان یخلق مثله منلی ...]

چهارم عدم ثبوت هر دو معاد . و این گفتار
فلاسفة طبیعیه است .

پنجم . نوقف در این انسام چنانکه جالبینوس
گفته هنوز سرا روش نشده است که نفس آیا

مراجعت پس از مرگ خدای عرف میشود
و باز گشت آن معالست یا اینکه روان

گوهر است جاویدان و بعد از قساد بدن باقی
است و ممکن است باز گشتی صورت تعق
یابد گدافی شرح موافق و تهذیب الکلام .

(کشف اصطلاحات الفنون) .
حشر [ح ش] (هرا) پیریک سیاه بی نظام
باشی پوزوق (ترکی) چنه . سر آرد .

(مقابل اجری خوار) ، لشکر نامنظم . سپاهی
داوطلب مقابل لشکر . سپه .

شاه ایران بناختن شد نیز
رفت و پادشاه نری میاوحشر .

فرخی .
در دلیران بگه سر که ز انسان نگرند
که دلیران بگه سر که در مرد حشر .

فرخی .
هم فضل یکف کردی هم علم زیر کردی
از فضل سیه داری از علم حشر داری .

فرخی .
اگر چه بود حشر می گرانه ایشانرا
نمود خسرو مشرق به آن حشر حشر

عصری .
و بیرون سر ایزده بسیار مردم در گدافی
ایستاده و حشر همه اصلاح و بار دادند .

(ابوالفضل بهمنی ص ۵۰۱) .
پیش میگفته کسان رفته بودند فراز آردن
حشر را . (ابوالفضل بهمنی - صفحه ۴۶۸)

اصل حشر است این حشر که بوالشیراز و قساد
جرفساد و هر هر گز کی بود کار حشر .
ناصر خسرو .

و آنجا که تو باشی امیر باشی
گر چند بگر دت حشر نباشد .
ناصر خسرو .
هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن
متره مالک الملکی که بی پایان حشر داد .
ناصر خسرو .

ایلیک با حشر خویش معاذات او نزون کرد
(ترجمه یمنی) . خواست که با آن حشر

بناحت قنوج رود . (ترجمه یمنی صفحه ۴۰۸
جانب ۱۲۲۲ ق طهران) . ابوالقاسم از نهب

آن حشر و آسیب آن لشکر و خوف آن دو
سرود سپهریست در شت کشیده و راه گریز
گرفت . (ترجمه یمنی) .

پس که همچون دیدگان خود زیبا پوششان
گردنعت خویش چون دار حشر لنگ است بجه .
سوزنی .

و مؤن حشر و پیریک و اتقال و زوی و نحو اوضاع
از آنجا مرتفع کرد . (جوینی)

و آنچه از این وجه حاصل شود در وجه
اخراجات حشر و بهام و خرج ایلیجان صرف
کنند . (جوینی) .

میادشاه هر گز سپاهی نوازانک
حشر بتوجه است و سپاهی نوحشر .
مسعود سعد .

ناصر آزادم دانه اجری خود
پس نه از لشکر تر حشرم .
مسعود سعد .

او یکی شاه شد که ملکش وا
گفته ها لشکر د حشر باشد .
مسعود سعد .

بالشکر نیار حشر خواستم از تن
از آینه چشم بصورت حشر آید .
مسعود سعد .

هر سال شهر پارا اطراف ملکش
از جنبش تو پر ز سپاه و حشر خود .
مسعود سعد .

بچشم اندر گوئی خیال او ملک است
کز آب دیده من لشکر حشر داد .
مسعود سعد .

چون ابر سیاهندی و چون باد چه در است
سوی تو روان گشت زهر سو حشر خنج .
مسعود سعد .

آخر ایران که از او پودی فردوس بر شگ
وقف خواهد بد تا حشر بعین شوم حشر .
انوری .

گاه بیانش ز ملک حشر
بر خشن چون مگس بر شکر .
امیر خسرو و دهلوی .

زود غیز است و خوش گریز حشر
زود رایست و زود میر شد .
سنائی .

پس سیاه فاند کی بی این نظر
به که با اهل نغان آید حشر .
مواوی .

که مرا پیش حشر خاری کنی
روز روشن بر دلم تاری کنی .
مواوی .

و محمد بن علی بن ابی طالب بسیار جمع کرد
سوار و پیاده و حشر روستائی. (تاریخ سیستان)
چون ایروز و سرخس و غیر آن حشر بیرون
آوردند. (جهانگشای نویسی).
هم هم از عالم است و در تمام
می نکتند که بی قوی حشر است.
خاقانی.
|| یگوان سحره کان. بشاه کار کز یگانان از
چهر چریک و غیر آن.
بیشتر نامه رفته بود بیوعلی کوهوال تا حشر
بیرون کند و راه بروید. [ازیرف] او کرده
بودند که برورفته بودند میسکن نبود که
کسی بتوانستی رفت و راست بگویم ما ناست
(ابوالفضل بیهنی. ص ۵۴۱) این گوشه
بچه سال بر آمد و بیرون از حد تفکات کرد
و حشر و مرد بیگاری با خرافه آن آمد
(ابوالفضل بیهنی ص ۵۴۱) این هم انصرها
بندم کرد و از بهر چکن حشر نخواست.
(تاریخ سیستان).
بوقت استیلا ماز و راه انهر و خراسان با هم
پیشه روی و جانور داری جماعتی را بحشر
بدان حدود راند. (جوزئی).
ترکیبات:
— حشر آوردن و حشر کردن. حشر در
آوردن جمله کردن جماعت.
همچنان تو بر جان من از نوح حشر کرد
خون جگرم باز زود دیده پدر کرد.
سهروردی.
اندرا این بود که از غزکی و مستی دشمن.
خواب مستانه در آن لحظه در آورد حشر.
اما احوال نیشابور چون قرآن آنجا رفتند
اول مردم شهر کوشش بکردند و غومی را
از ایشان بکشتند. چون غزان را خبر شد
یکباره حشر آوردند و مردم طاقت جنگ
نداشتند. (مجموع التواریخ والنصص). و نه از
دیگر شهر رسید که دشمنان بدو فرستگی
باز آمدند و حشر آوردند و آب این جوی
را می بگردانند و باز بیگ شواهد کردند
(ابوالفضل بیهنی ص ۹۵۰).
|| پوش غوغا. ارازل.
زهر دانا دارد همی بیای خدای
جهان و دین راز بهر این حشر دارد
ناصر خسرو.
عنایت ازلی هم همان هتلم یاد
که از عتابر هاند به حشر از حشرم.
سنائی.
|| گروه جماعت. || ح حشره.
حشر. [ح] (ع) سیوس.
حشر. [ح] (ع) خ. خبک سیاه و سیاه.
(ابوداشت مؤلف). خبک شیرینان (ناظم
الاطباء)
حشر. [ح] (ع) ش. [ع] (ع) ل. (منتهی).

الاروب. لعیمه نان اوزن. رجوع به نان
اوزن شود. [ح] حشر [ح] آ.
حشر. [ح] (ع) (ع) آ. نام کوهی کوچک
از دین بنی سلیم نزدیک اصفین. (مجمع
البلدان).
حشر. [ح] (ع) (ع) آ. نام سوره پنجاه و نهم
قرآن دارای ۲۴ آیه. و مدینی است.
و آغاز میشود به [سبح لله ما فی السموات]
و بی از هجداله ویش از محنة است.
حشر آبان. [ح] (ع) (ع) آ. ده کوچکی است
از دهستان مرغه. بخش این شهرستان هم
واقع در ۶۷ هزار گزی جنوب خاوری داین
و چهار هزار گزی خاور و سه هم به بیرفت. دارای
۲۵ تن سکنه میباشد.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).
حشر آبان. [ح] (ع) (ع) آ. دهی است از
دهستان هر بیانه. بخش توش شهرستان
بیرجند واقع در ۵۷ هزار گزی شمال
باختری و سی و سه هزار گزی شمال کلاته نو
ناحیه بیست واقع در دامنه کر مسیر. دارای
۲۲۶ تن سکنه میباشد. غازی زبان تاز فزات
مشروب میشود. محصولانش غلات بن شن
اهالی بکشاورزی گلران میکنند. و ماه ترو
است. با مصالح محلی حشر آباد نیز میگویند.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).
حشر آت. [ح] (ع) (ع) آ. حشره.
[ح] (ع) (ع) آ. جنبه کان خرد. احناش. حشار.
جانوران خزنده و گزنده یا جانور پرده
زمینی جانوران پرده و جانوران که در زمین
سوراخ کرده شاه سازند اهلای بسوی زمین
انسانت کرده حشرات الارض گویند. مثل
مار و موش و غیره (از حیات انبیا).
در خزائن ملوک هند کتابت است از زبان مرغان
و پها و وحوش و سباع و حشرات جمع کرده اند.
(کلید و دمنه).
ترکیب:
— حشرات الارض.
حرکت حشرات الارض مطابق است با روز
هشتم فروردین ماه جلالی. [نرمهای دشتی]
هتند صبح و غیر آن. (منتهی الارب).
حشران. [ح] (ع) (ع) آ. جانی است بیخ
وفی بدینی همین معدن فضا هند حشران
باخرابه انادیه عند حشران عند الجریون
انکیر این (از کتاب الاکنیل همدانی نقل
چاپ کتبه کتاب الجاهر در صفحه ۲۶۸)
حشرت. [ح] (ع) (ع) آ. نخجیر و آل
آهو گردان.
سلطان حاجب بزرگ بلکه تکین را گفت
کسان باید فرستاد تا حشرت دست کنند
بر جانب خار مرخ که شکار خواهیم کرد.
و خیل تا شان رفتند و پیاده و حشرت راست
کردند و امیر روز شنبه سیزدهم این راه
سوی خرداز و خان مرغ رفت به شکار و

سخت شکاری نیکو کرده آمد. (ابوالفضل
بیهنی - ۲۷۵). ادیب و شاعری در جاهیه
این منجه شرح زیر را نوشته است.
و طریقی این حشرت جهان است که گروهی
از مردم سوار و پیاده به نخجیر گاه گرد آید و
نخجیر از ابر یا بشویر گریز گاههاورخته هاید
بندند و نگذارند که نخجیر به نامورود و همان
راهی که خواهند از راه شان دهند آید چنانکه
کمان دکلن کین دارند فراهم آید دست
به تیر انداختن بگشایند و بر آن زبان بستگان
قیامتی دست کنند و اکنون نیز در هری
وقود و کابن دوزیرا که روستایان باغی
خرمنی را گویند آن روز را حشر نامند و
در اصل لغت یعنی اجساع است و ابویومی.
استاد نصری گوید.
اگر چه بود حشر بکران و ایشانرا
نمود خسرو مشرق بدان حشر معشر.
|| حشره. رجوع به حشره شود.
حشر تله. [ح] (ع) (ع) آ. قریه نزدیک سمرقند
(حیاب السیر چاپ طهران جز سوم از مجله نالت
صفحه ۲۲۶ سطر ۶. و چاپ سیام ج ۴ ص ۵۲)
حشر ج. [ح] (ع) (ع) آ. چاه در میان سنگ
دیزه ها که آب نزدیک باشد. (منتهی الارب)
چاه در دو میان سنگ دیزه. (مذهب الاسماء).
ح حشارج. || کوزه بسیار باریک. تنگ
که در آن آب سرد گردد. (منتهی الارب).
ح حشارج.
|| مناک در کوه که در آن آب مافی شود
حشرجه. یکی. ح حشارج. || نازکیل.
نارکیل.
حشر ج. [ح] (ع) (ع) آ. نامی از فاهای
مردان عرب. رجوع به عقد انرفید ج ۲
ص ۵۷ شود.
حشر ج. [ح] (ع) (ع) آ. این مبداء.
مکنی بای حشر. محدث است.
حشر ج. [ح] (ع) (ع) آ. این نبات. مکنی
بای بکر (امی مکرم). محدث است.
حشر جته. [ح] (ع) (ع) آ. یکی
حشر ج. رجوع به حشر ج شود.
حشر جته. [ح] (ع) (ع) آ. (ع) مصر) خرخر
کردن محضر گاه جان دادن. خرخر محضر
و تردد نفس او. آمد و شد کردن جان در
کل وقت مرگ و گردیدن آواز در حلق
در آن حال خرخر است مکنی. (مذهب الاسماء).
|| گردیدن آواز خر در حلق وی.
حشر خروام. [ح] (ع) (ع) آ. (ترکیب و صنی)
زنی که از زیبایی و رفتار جیلانه خود فتنه
برمی انگیزاند و هنگامه بریا میکند (ناظم
الاطباء). رجوع به حشر کنی و حشری
شود
حشر فیه. [ح] (ع) (ع) آ. درخت انجیر خاردار
انجیر رنگی (ناظم الاطباء).

و (اقرب الموارد) الحشک نفس تاسیر افتادن کسی را (از منتهی الادب).
 حشک قوم - حشک گردیدن کمان .
 (اقرب الموارد)
 حشک سبزه - باران زرد باریدن آسمان .
 (منتهی الاربعه) . (اقرب الموارد) .
 الحشک باران شدن آسمان . (تاج المصادر بیهقی) . (مهذب الاسماء) .
 حشک بوی ضعیف شدن باد و مختلف شدن مهتاب آن . (از منتهی الاربعه)
 حشک ناله نین را کرده آوردن مایه شیر خود را در بستان (منتهی الادب) .
 حشک دایه - جو خوردن شود .
 حشک - [ح ش ک] (ع حاصص) بسیار بر شیری بستان . باز گرد آمدن شیر در بستان از ع سخت .
 حش کوب - [ح ش ک] (ع ش ک) (ع را) باران ریزه .
 مثل الحشکة و الشبهه و نوق البغشة .
 (اقرب الموارد) . || جاؤا بحشکتهم .
 آمده اند همه . (اقرب الموارد) .
 حشکوا - [ح ک] (ع ش ک) (ع را) دهری است جزء دهستان حومه بختر کوچک صفهان شهرستان رشت . واقع در چهار هزار گزی جنوب کوچک صفهان و چهار هزار گزی راه مالرو عمومی ناحیه ایست واقع در جلگه . منتهی مرطوب مالزبانی . دارای ۱۰۵۰ تن مسکنه میباشد گیلکی و فارسی زبانند . از نهر اورود و حصار رود از مقبره رود مشروب میشود . محصولاتش : برنج ، ابریشم ، مینگی . اهالی بکشاورزی و مکاری گلران میکنند . راه مالرو است . (از فرهنگ جغرافیای ایران ج ۲) .
 حشک - [ح ش ک] (ع صر) فرود آید کردن .
 رذل کردن (اقرب الموارد) و انگشادن .
 حشک - [ح ش ک] (ع را) فرود مایه از هر چیز (اقرب الموارد) .
 حشکلب - [ح ل] (ع ل) محشلب . نوعی شیء که بجای المثلوثیکاد برند (اقرب الموارد) .
 حشلمی - [ح ل] (ع ل) دهری است از دهستان گاورود بخش کامیاران شهرستان سنندج . واقع در ۳۷ هزار گزی شمال کامیاران و ۲ هزار گزی باختر شومه کرمانشاه . ناسیه بیست کوهستانی سردسیر . دارای ۹۳ تن مسکنه میباشد . کرنی زبانند از چشمه مشروب

میشود . محصولاتش : غلات ، لبنیات . اهالی بکشاورزی ، کله داری گلران میکنند راه مالرو است به ابراهیم آباد نیز معروف است (از فرهنگ جغرافیای ایران ج ۲) .
 حشیم - [ح ش م] (ع مع م) معرب از حشم فارسی بهشم آوردن . (تاج المصادر بیهقی) نشور دادن . (تاج المصادر بیهقی) . شجیل کردن و نشور دادن کسی را . شجیل کردن (اقرب الموارد) .
 حشوانیدن او را مکروه (اقرب الموارد) || (ل) حشم گرفتن .
 حشیم - [ح ش م] (ع ل) صاحب حیای بیار .
 حشیم - [ح ش م] (ع ل) خدمتکاران . (زمخشری) (دهار) . جوش چند . (منتهی الاربعه) . لشکر . (زمخشری) خدمتکاران خاص . (زمخشری) . خدمتکار (محمود ابن صبر ربنجی) پس روان . (دهار) مترین رکاب . عبال و فرابت و چاکران مردو کسان روی از اهل و مسابکان بجهت بوی غضب کند بر دیگران و اسد و جمع در آن بکمان است . یا اسنام جمع آنست (منتهی الاربعه) . چاکران و خدمتکاران که برای او غضب کنند و جنگه کنند با دیگران چاکران و خدمتکاران که برای صاحب خود غضب نمایند با هر یک جنگه کنند .
 ح - اسنام .
 آن مان و نمش همه گشته ثروت و مرت و آن خیل و آن حشم همه گردید از و مار (۱) شجسته .
 بر انداسب باشیل و بیل و حشم همی ناخت بر فم چوشیر خرم .
 فروسی .
 خواجه سید ابوالطالب - امر که بنواست دل سلطان و دل خواجه دلچای حشم .
 فرخی .
 پس از این رویداد و قدم فرخ اوست روزی لشکر سلطان وصه خیل و حشم فرخی .
 شهر یاران زمین ناموران کیهان همه خواهند که گردند مر اور از حشم .
 فرخی .
 بیشتر اولیا و حشم باوی [سعود] بر خندند .
 (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۲۳۹) همه بزرگان اولیا و حشم بخانه نوی [بوسهل] رفتند .
 (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۱۰۵) خواجه بزرگ و اولیا و حشم بر سبندند .
 (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۳۴۶) و درسته ... فرمود ما را تا به راه رفتیم که وسط خراسان است و حشم و قضاة و عمال و اعیان و رعایا را فرمود تا بخدمت ما آمدند . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۲۱۴) . امیر ... میراند تا غلامان

در حشم و استغفار لشکر بهان قوی دل میکنند . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۱۱۴) ما بسیار تمیعت کردیم و گفتیم چاکری است حطیم و فرزندان و حشم . بسیار داد (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب) مثال داد تا سیاه سالار ... و دیگر حشم باز گشتند . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب) بر اند ما امیر حصه را اولیا و حشم بر تحت ممالک نشانند . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۲۲) بوضر پیش دست امیر بود و دیگر حشم و بزرگان در بیشتر . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب) . امیر المؤمنین وی [طاهر] را از فرود دست تر اولیا و حشم خویش بدست گرفته ... آلت وفوت و لشکر داد . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۱۴) آنجا سه هزار حشم است و پیداست که خود از حشم و حشم بی چند باشند . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۴۲۰) . قومی را از سر غوغا از حشم کجانب و جغراف شوانده بود (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۲۲۲) خوار و حشاه باز داد و اولیا و حشم بیامدند . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۴۲۳) اولیا و حشم و جمله اعیان لشکر بخدمت درگاه بیوستند (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۲۳۴) و حاجب قتلخ تکلیف بیهقی بر درگاه نشسته بود با دیگر حجاب حشم و مرتبه داران . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۱۱۸) امیر بر خاست و بر نشست و بیای شازستان فرود رفت با غلامان و حشم . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۲۹۳) و دیگر دوژ که بار داد بدستار سید و قبای سفید بود و همه اولیا و حشم و حاجبان یاسینه آمده اند . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۲۹۱) . چون عید کرده بود سلطان از میدان بصفه بزرگ آمد غوان نهاده بودند سخت با تکلف آنجا نشست و اولیا و حشم و بزرگان را نشانند . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۲۷۶) . و نسبت ملاقه و خلعتی که در نوبت پادشاه برادرش امیر معبد داده بودند اعیان و بزرگان دولت و حشم و هر گونه مردم را بگردند . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۲۶۰) . نخست برادران خویش را نصر و بوسفه رئیس شویشاوندان و اوایل حشم را سوگند دادند . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۲۱۴) . و نسخه تذکره هدیهها . . . مرشان را و پسرش و حشم را (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۲۱۷) فرمود سلطان تا جواب نام حشم تکلیف آید باز نشستند . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۴۷) حشم کوهور و قازیان اسد را شواستند . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۴۰۸) خدمتجوی دیگر خواجه احمد فیدالصد و خواجه گان خوار و شاهمی و اولیا و حشم سلطانی را (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب

(ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۱۶۸). سالاری باید با نام وحشت که آنجا رود و غر و کت .

(ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۲۶۹) . بنده را صواب تر آن میباشد که خداوند این زمان ببلخ رود تا بعدشت سافری وی (۱) رسولان را بر سراد بازگرداند (ابوالفضل بیهقی چاب مرحوم ادیب ص ۲۸۴). اگر در این باب جهدی نرود چه فرمایم که از بد هر ذکره ما را از این پیرسد که هم حشمت است جانی ما را هم هدیه آت نام . (ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۲۹۴). گردان چون حلی قریب و از بارق و همه بر افتادند و از دم شاه مانده است که حشمت و آت و لشکری دارد .

(ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۳۲۰). روز چهارم آدینه بنو داد [خوارزمشاه] نه بر آن جمله که هر روز بودی بلکه باحشمتی و تکلفی دیگر گوته .

(ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۳۲۸). و چون مهمی بود این معما بنشتم ، گفته این مهم چیست؟ جواب داد . که این مسکن نگردد که بگویم گفته ناچار به گفت که برای حشمت خواجه تو [آلتو تناس خوارزمشاه] این برش بین جمله است و الا بر نوع دیگر برسدندی . (ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۳۲۱). از دو چیز بر دل دی زنجی بزرگتر رسید یکی آنکه امیر مصلی با قدرخان در مدار کرد تا بدان حشمت خانی تر کستان از خاندان ایشان نشد .

(ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۳۴۳). خواجه بوسهل صدوی می نشست به نیرنگ دیوان در مصالحت سخن می گفت که از همگان وی بهتر دانست و از حشمت وزارت گرفته بود و امیر پیشی نیکو [در وی] می نگریست . (ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۸۷). این حکایت بگویم یکی آنکه بنام حشمت استادم که وزیری با بزرگی احمد حسن پیشی و دعوت تردید وی رفتی .

(ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۳۴۶). هر گرا اختیار کنده کلان او را مطیع باشند و حشمت شغل و پرا نگاه دارند . (ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۳۷۲). خواجه محمد گذشته شد پیری بر دل و باحشمت فدیم بود .

(ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۳۷۲). آنجای حشمتی باید هر چه تا ماضی . (ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۳۹۴). اگر دین اخبار بخالفان رسد ... چه حشمت مانده .

(ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۳۹۴). و فرزند گوش باشاوت تو دارد و حشمتی بزرگ باشد .

(ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۳۹۸). از آن شرح کردن نباید که بهایه حاکم وحشمت و آت و همه وی (محمود) دیده آمده است .

(ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۴۱۲). زمختی ... خوبشن و او برابر ابوالحسن سبجور داشتی حشمت و آت رعیت . (ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۴۹۷). این عیدنه ... صاحب پرید بلخ بود کاری با حشمت داشت .

(ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۷۷۷). امیر حرکت کرد ... بر جانب بلخ ... باحشمتی سخت تمام .

(ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۸۸۷). علی تکین دشمن است ... که بر ادبش را طغخان از بلا سفون بعدشت امیر قاضی برانداخته است .

(ابوالفضل بیهقی چاب ادیب ص ۹۷۵). اگر بهانه آرد و آن حدیث فائده متجرب در دل وی مانده است این حدیث طی باید کرد که بی حشمت وی [بسر خوارزمشاه] عالی تکین را بر نتوان انداخت .

(ابوالفضل بیهقی). و نیمه ماه به راه آمد سخت باشکوه و آت و حشمت تمام . (ابوالفضل بیهقی ص ۳۶۶). بتاریکی سخن هرگز نگوید . چو با حشمت مشهر شهر بازی . ناسرخسرو .

بداد دهش جوی حشمت که مرد بدین دو تواند شدن معشتم . ناسرخسرو .

سه گنبد و آراسته بداد جهان بهست حشمت بر کند دیده بداد . محمود سعد .

تو شاد نشستی بر که دولت باحشمت و فر خسرو و دانا . محمود سعد .

دولتش بر سر نهاد و بود واجب گرفتار حشمتش در بر گرفت بود در جور گرفت . محمود سعد .

چون مدیعت مراد صبح کند حشمت تو کند مرا الکن . محمود سعد .

حک محمود ایرهیم محمودین محمود آن که هستن حشمت جشید و قدر و قدرت دانا . محمود سعد .

حرمت روی ترا نجوم لاله حشمت زلف ترا نجوم عنبر . محمود سعد .

جانم بهشت تو نه پس که خرم است کلام بهشت تو نه بدتر لکوتر است . خاقانی .

حشمت او مالک رق رقاب . حضرت از سالك خط چنان . خاقانی .

اسبابا هست و نیست گر نیست گویا باشی کاین نیستی که هست فرا حشمت من است . خاقانی .

و هر باز را حشمتی است که پیر نه گان دیگر و نیست و عقاب از وی بزرگتر است و بپکن وی را آن حشمت نیست که باز را . (نوروز نامه) .

آن قصب که پانزد بود پیران دیوان را شاید که قلم بقوت برانند تا حریر آرد و بنشین ایشان را حشمت بود . نوروز نامه .

مادریته دولت و سابه حشمت این ملک روزگار خرم گردانده ایم . (کتابه دومه ص ۳۴۳) .

و حشمت ملک و هیبت پادشاهی در ضایر دوستان و دشمنان قرار گرفت . (کتابه دومه ص ۳۸۲) .

دارا چند گامه که لایق خدمت حضرت و حشمت ساط سعادت نبود بگفت . (ترجمه ربیعی ص ۲۸۲) .

نظر کردن بدویشان منافی بزرگی نیست سلیمان با چنان حشمت نظر ها بود با مورش . حافظ .

در حشمت سلیمان آنکس که شک اندازد بر هفت و دانش دو خندند مرغ و ماهی . حافظ .

ترکیبات =

— باحشمت . دارای حشمت .

وجه صلاح باحشمت است و بایسته ولیکن هیچ از ششیر با حشمت تر و بایسته تر نیست . (نوروز نامه) .

— حشمت آمیز . دارای حشمت .

— بر امرای حشمت آتین و فایز این ظفر قرین . (حیب السیر ج ۲ ص ۴۵۲) .

بی حشمت بی شرم ، بی اقباس . بی ملاحظه . بی محابا . بی پروا . گستاخ . استاخ .

— دور از رسم : گفت چون فایده بادی پیدا کتند او را باز باید داشت . گفتیم به از این باید ، مزید را که چون محمود پادشاهی باد خوارزمشاهی در آن نهاد باید برین اگر نه زبانی سخت بزرگ دارد . گفت این بر زشت دی حشمت باشد . گفتیم این یکی من باز گذارد خداوند ، گفت کده اشتم . (ابوالفضل بیهقی ص ۳۷۷) .

— به حشمت ، شگرف ، فرهنگه آمدی .

— حشمت داشتن از کسی ، احتشام . (تاج المصادر بیهقی) .

(۱) یعنی حضور وی در مستقر ملکه . چه محمود در بنوقت میل داشت که بنزو هندوستان رود .

چشمه حشمت . کسی که حشمت جدید دارد : چشمه حشمت تأیید از م . (حبیب السیر ۲ : ۳۲۷) .

حشمت افتادن . نموده شدن شکوه و جلال و قدرت و قوت و توانایی ، او تاش بدان مردم است که حالی طوخی کند تا حشمتی افتد . (ابوالفضل بیهقی صفحه ۳۶۷) .

شالی سخت بزرگه و با نام است . چون اریزایی آنجا برده است و حشمتی بزرگه افتاده کسی می باید دریا بادی . (ابوالفضل بیهقی صفحه ۳۶۸) و بسیار مردم را نیز از شونیان میان بهونیم کردند و دست دریای بریدند و حشمتی سخت بزرگه افتاد .

(ابوالفضل بیهقی . صفحه ۶۹۳) .
گفتم خود همچنین است اما ندانی یا بد نمود تا هم این جا حشمتی افتد و هم بحضرت نیز بداند که خوارزم شاه خفته نیست . (ابوالفضل بیهقی . صفحه ۲۳۷) .

شوارزمشاه گفت این چیست ای احمد که ولت؟ گفتم این صواب بود گفت بجزیرچه گوئید؟ گفتم نه این آن کردم و بگفتم که چه نبسته ام . گفت دلیر مردی تو . گفتم شوارزم شاه می توان کرد جز چنین وسخت بزرگه حشمتی یفتاد (از کشتن فایده منجوق) .

(ابوالفضل بیهقی . صفحه ۳۳۷) . و صدویست دار بزدند و از آن اسیران و مسدان که قویتر بودند بردار کردند و حشمتی سخت بزرگه یفتاد (ابوالفضل بیهقی صفحه ۴۰) . ساربانان را بطاعت آورد و مواضعها نهاد پس سوی پنج کشید و حشمتی بزرگه افتاد را بوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۴۴۷) .

حشمت زانگدن . ترسانیدن :
حسن گفت دهید و حشمتی بزرگه افکنید بکشتن بسیار که کنید تا پس دندانها کند شود از روی . (ابوالفضل بیهقی صفحه ۳۹) .

حشمت بنهادن . جشن گرفتن . نمودن ظفر و فتح و غلبه را : جنگی عظیم سخت رفت . آثر بهزیست شدند . . . دیگر روز چون خبر رسید که ایشان بیک نهاد و سرهای کشتگان فریبده است و در جو بهار نه نهادند هربت را ویست و چهار تن را که در جنگ گرفته بودند از مبارزان ایشان فرستاد آمد . (ابوالفضل بیهقی . صفحه ۴۴ چاپ ادیب) .

حشمت داشتن . احترام داشتن نگاه و حشمت مباداشتن پیش احمد نمی نشسته چون بسیار کرد تا بشنند .

(ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۳۵۸) .
حشمت زانن . طفل غضب خویش با آزار و شکنجه و باقتل کسی یا کسانی کردن : و در اخبار ملوک عجم خوانم ترجمه این مفع که بزرگتر و قاضی تر پادشاهان ایشان چون دیرا شهنوی بهنیدمی که آن زشت است و خوانم حشمت و معلوت براند که اندر آن ریختن خونها است به حال خاندانها

باشد ایشان [خردهندان از دینان] آفرآ در یافتندی و معاسن و مناقج آن و پرا باز نمودندی . (ابوالفضل بیهقی . صفحه ۱۰۰) .

حشمت نگاهداشتن . احترام نگاهداشتن ؛ بلکه انکین گفت : شواچه بی بزرگه [احمد حسن] را این نگوید چه در ستداری من میدانند و دیگر خفت خداوند سلطان پوشید است و حشمت آن مابندگان دانگاه بایند داشت . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۱۵۱) .

بکاتیکین گفت شواچه بزرگه . . . حشمت آن مابندگان دانگاه باید داشت . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۴۶۹) .
چشم آن دارم که تا آنگاه که رفته آید . حشمت من نگاه دارد .

(ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب ص ۵۳۰) .
حشمت نهانیه شوکت و عظمت و قدرت و توان نمودن و پند و آشکار کردن آن ، صاحب پریدری رسید که این جا تاش فراش حشمتی بزرگه نهادند است و پسر کاگو و همگن که با طراف بودند بهر دو کشیدند و ظاهر دیر شغل کند خدائی نیکو میراند و هیچ خطای نیست . (ابوالفضل بیهقی . صفحه ۲۶۷) .
امیر گفت دتم فرار بر تاش فراش گرفته است که پدربیت و بری با ما بوده است و انجا او را حشمتی نهادند بودیم .

عطار و حشمت . حشمت عطار دی .
ناهد بهجت سیهر احتشام عطار و حشمت . (حبیب السیر ۳ : ۱) .

معنایا . پروا . شرم حیا . اقتباس از کسی بی حشمت ، بی ترس ، بی معنایا بی ملاحظه گستاخ . گستاخوار .

نگاه از آن انکند در ستم رسیده نخست که تا حشمت او در نماند از گفتار ابو حنیفه اسکاتی از تاریخ ابوالفضل بیهقی صفحه (۲۸۰) . خداوند . . . دستوری دهد ایشانرا تا بی حشمت ، چونکه خداوند در خشم شود با قراط شفاعت کند . (ابوالفضل بیهقی) . هر کسی را مظاهمتی است باید آمد و بی حشمت سخن خویش گفت . (ابوالفضل بیهقی) . پدر ما امیر ماضی . . . گفتی که رای وی [رای آنوتاش] مبارک است باید که . . . بی حشمت تر . . . که سخن و پرا نودیت ما معلی دیگر است . (ابوالفضل بیهقی) .

و پند که وی نیز بر این رود و میان دل را با می نماید و صواب و صلاح کارها میگوید بی حشمت تر . (ابوالفضل بیهقی) . شواچه بواسر . . . گفت مرا در این هفته سلطان بخواند و خالی کرد و گفت . . . به از این میخواهم ، بی حشمت نصیحت باید کرد . (ابوالفضل بیهقی) . فضل همچنان جمله لشکر و حاشیت را گفت سوی بند و باید رفت و بر رفتند . مگر کما اینکه که میل داشتند به امون . با دزدیده برای حشمت ، اشکارا ، بر نند سوی امون بسرو . (ابوالفضل بیهقی) .

(طاهر این خلف) بیای حصار طاق شد و حرب فرو گرفتند [با خلف پدر طاهر] و منجبتها از زبر و زرعکار کردند بی هیچ حشمت و معنایا . (تاریخ سیستان) .

|| غضب ششم . تندى . آن شیر بهوشك زانه [نصرا احمد سامانی] سخت نیکو بر آمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی معنا آمد . اما در وی شرارتی و زهارتی و معلوتی و حشمتی با قراط بود و فرمانهای عظیم مباداز سر خشم مردم از وی رسیدند . (ابوالفضل بیهقی چاپ ادیب صفحه ۱۰۱) .

از زودر باستی .
امح سخت در خشم شده بود [از بیعاصم و رسالت تر کسانان] . . . گفت این رسولانرا با زبانه گردانید و مصرح بگفت که مین ما وشما شمشیر است . . . و زیر گفت تا این قوم سخن بر این جمله میگویند و نیز آرمیده اند برده حشمت بر نا دامنه بهش بشه و اصواب آن مینماید که جواب درشت و نرم داده آید تا مجالتی در میان بیاند .

ابوالفضل بیهقی صفحه (۵۱۴) .

حشمت آباد . [حرم] [لخ] ده کوچکی است از دهستان سر بند بالا یعنی سر بند شهرستان اراک واقع در ۵۳ هزار گز جنوب باختری آستانه و شش هزار گز خاور شوسه راه بر وجود ، حرم آباد ، دارای ۱۷ تن سکه میباشد . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۵) .

حشمت آباد . [حرم] [لخ] دهی است از دهستان مواضعغان بخش ۲ ، و رزقان شهرستان اهر . واقع در شانزده هزار گز جنوب و رزقان و سیزده هزار گزی چانه شوسه تیریز باهر . ناحیه است کوهستانی متصل دارای ۷۵ تن سکه میباشد ترکی زیانند . از پوشه چشمه مشروب میشود . معصولاتش غلات ، حبوبات اهالی بکشاورزی و گله داری کنبران میکنند راه مار و است (فرهنگ جغرافیائی ایران ج چهارم) .

حشمت آباد . [حرم] [لخ] دهی است از دهستان بخش دو رود شهرستان پروجرد . یازده هزار گز خاور درود واقع در سه هزار گزی شمال ایستگاه رودک . ناحیه است واقع در جلگه متصل دارای ۱۵۲ تن سکه میباشد . لری و تارسی زبانند از قنات و چاه مشروب میشود . معصولاتش غلات ، لبنیات اهالی بکشاورزی گله داری راه خاثر و است . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۶) .

حشمت آباد . [حرم] [لخ] نام یکی از دهستان های سه گانه بخش دو رود است این دهستان در خاور دو رود واقع و حدود آن بشرح زیر است .
از شمال به دهستان ژان ، از جنوب به دهستان زلق ، از خاور به دهستان کافه ، از باختر

به بخش در رود ، قسمت مرکزی دهستان جلگه اهلپ قره آن در دامنه کوهستانی واقع است شمال و خاور و جنوب آن کوهستانی و هوای آن معتدل و از فئات ویژه و چشمه مشروب میشود . محصولات این دهستان غلات ، لبنیات ، میوه ، اهالی بکشاورزی و گلهداری گذران میکنند ، از صنایع دستی زنان قالی بافی و ادهای مورد استفاده آن مالرواست ایستگاه رودک راه آهن جنوب در این دهستان واقع است ، از ۳۸ آبادی کوچک و بزرگ تشکیل شده و جمعیت آن در حدود ۶۷۰ تن میباشد . فراد مهم دهستان عبارتند از نرس آب - نوران - پیرام آباد ، (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .

حشمت آباد . [ح.م.] [ا.خ] دهی است از دهستان زاوه بخش حومه شهرستان تربت حیدریه واقع در سی هزار گزی شمال خاوری تربت حیدریه - سر راه شوسه عمومی باخرز ، ناحیه بیست واقع در جلگه معتدلت دارای ۸۴ تن سکه میباشد . فارسی زبانند از فئات مشروب میشود . محصولات غلات پهن ، اهالی بکشاورزی گذران میکنند . راه مالرو است . این ده یکی از مزارع دوست آباد است . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)

|| رودک ، فرهنگستان . || نام معنی کنار راه مشهد به تربت حیدریه میان اسد آباد و دیلم سنگی در ۱۰۶۱۵۰ گزی مشهد .

حشمت آباد . [ح.م.] [ا.خ] دهی است از دهستان بالاخر بخش کدکن شهرستان تربت حیدریه . واقع در ۴۶ هزار گزی جنوب خاوری کدکن سر راه شوسه عمومی تربت حیدریه ناحیه بیست واقع در دامنه معتدل دارای ۳۵۷ تن سکه میباشد . فارسی زبانند از فئات مشروب میشود . محصولات غلات ، اهالی بکشاورزی و گریاس بافی گذران میکنند راه اتومبیلزود است . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)

حشمت آباد بالا . [ح.م.] [ا.خ] دهی است از دهستان نورعنی بخش دلفان شهرستان خرم آباد . واقع در پانزده هزار گزی جنوب باختری نورآباد - ۱۲ هزار گزی باخترراه شوسه خرم آباد بکرمانشاه ناحیه بیست واقع در جلگه سردسیر مالاریایی دارای ۶۰ تن سکه میباشد . لری و فارسی زبانند از چشمه برنجی مشروب میشود . محصولات غلات ، توتون ، لبنیات ، اهالی بکشاورزی و گلهداری گذران میکنند راه مالرو است . مسکنین از طایفه اور علی میباشد . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶)

حشمت آباد پائین . [ح.م.] [ا.خ] دهی است از دهستان نورعنی بخش دلفان شهرستان خرم آباد . واقع در پانزده هزار گزی باختر نورآباد - ۱۰ هزار گزی باختر راه شوسه خرم آباد به کرمانشاه ناحیه بیست تپه باخورد سردسیر مالاریایی . دارای ۲۴ تن سکه میباشد و فارسی زبانند از چشمه برنجی مشروب میشود محصولات غلات ، لبنیات ، اهالی بکشاورزی و گلهداری ، گذران میکنند از صنایع دستی فرش و سیاه چادر بافی . راه مالرو است ساکنین از طایفه نورعنی بوده ، برای تالیف احشام زدهستان بقتلای میروند . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶)

حشمت آباد حسنخان . [ح.م.] [ا.خ] دهی است از دهستان شهرکی بخش شیب آب شهرستان زابل . واقع در ۲۷ هزار گزی شمال خاوری سکو می ۱۵ هزار گزی خاوری شوسه زابل براهدان ناحیه بیست واقع در جلگه ، گرم معتدل ، دارای ۱۸۵۰ تن سکه میباشد . فارسی و پهلوی زبانند از رودخانه هیرمند مشروب میشود محصولات غلات ، لبنیات ، پنبه صیفی اهالی بکشاورزی ، گلهداری گذران میکنند از صنایع دستی قابچه گلیم کروش باقی . راه فرعی است . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸)

حشمت پد حشمتی . [ح.م.] [ا.خ] میرحشمت علیخان . شاعری اصلا از مردم بدخشان و مرگ او در شهر دهلی . وفات وی بسال ۱۱۶۱ ق بوده است .

دیوانی حاوی ۷۰۰۰ بیت دارد و بیت ذیل از اوست :
در تماشايش نه تهادست و دل از کار مانده
عکس در آینه همچون نقش بر دیوار ماند
(صبح گلشن ص ۱۳۹ و تذکره قنی نقل از ذریه ۲۵۶۱۹)

حشمت پرست . [ح.م.] [ا.خ] ثروت پرست . جاه طلب ، تکبر کند مرد حشمت پرست نداند که حشمت پهلواندوست . (بومستان) -
حشمت رود . [ح.م.] نام شبهه از سفید رود که لاهیجان و نواسی آن را آب دهد .

حشمت عثمانی . [ح.م.] [ا.خ] شاعری عثمانی سربکی از مهاباد آقندی . وی ماصر و منظور دالاب پاشا بود و در ۱۱۷۵ ق به نصرت زباندازی بیقام خلافت بانورس آقندی گرگوکی به روم تبعید شد . سپس از آنجا ویرا به رودس نقلی کردند و در سال ۱۱۸۲ ق بدانجا در گذشت . و در حظیره تربت مراد رئیس مدفون گردید . او دیوان و کتابی منظومه نام و سندالشعرا دارد . (ناموس الاعلام ترکی)

حشمت قاجار . [ح.م.] [ا.خ] همایون میرزا شاعر دوره ناصرالدین شاه . منظوم «بومسوزلبناء» و «گلشن مصور» و «سفینه» از آن اوست (ذریه ۲۵۶۱۹) از مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۲ و دانشندان آذربایجان ص ۱۷۵ .

حشمت نظام . [ح.م.] [ا.خ] یکی از آزادیخواهان صدر مشروطه که بدو نامه بمباران مجلس بدست محمد علی شاه اسیر گردید و عکس وی در میان ۲۲ تن گروه اسیران که در تاریخ مشروطه کسروی ص ۶۶۲ چاپ شده است شماره ۱۰ میباشد .

حشمتی . [ح.م.] [س.نسی] منسوب به حشمت است ، و برخلاف دستور زبان عرب میباشد زیرا که ایشان هنگام افزودن یاء نسبت تائید را حذف میکنند . قیومی در اصل نسبت از خانم کتاب «الصباح المنیر» آرد [و ان كان لي الاسماء التائيد حذف وائتياها خطأ] لیکن چون کلمات خارجی از باقی دیگر وارد شود نمیتواند دستور ریشه اصلی خود را همراه بیاورد ، لذا در فارسی بعضی کلمات که استعمال عموم است صحیح است و نیست .

حشمتی خوانساری . [ح.م.] [ا.خ] ملا علی بیگ . از شعرای قرن یازدهم ایران و از مردم خوانسار است . قطعه ذیل از اوست .
کله کم کن اگر پناشتو
حشمتی شام یا مباح فرقت
روشن است این سخن که هیچ کسی
بی تقاضا به ستراج نرفت .
دی مدام حوا میگم بود و مدتی در نصر آباد گوشه نشینی گزید و قرآن نویسی میکرد دیوان او پنج هزار بیت داشته است (ذریه ۲۵۶۱۹ و تذکره نصرآبادی ص ۲۲۰ و صبح گلشن ص ۱۳۹)

حشمتی دشتی . [ح.م.] [ا.خ] از شعرای قرن دهم ایران . احوالش در مجمع الخواس ص ۲۳۱ ی یاد شده است (ذریه ۲۵۶۱۹) .
حشمتی هندی . [ح.م.] [ا.خ] از شعرای فارسی زبان هند . شعرش را سرخوش در کلمات الشعرا ص ۲۱ یاد کرده گوید دیوان شعر بزرگ دارد . (ذریه ۲۵۶۱۹)

حشمتیه . [ح.م.] [س.نسی] مؤلفه حشمتی . و همانطور که در حشمتی گلشن مرقد برخلاف دستور زبان عرب است و لیکن در فارسی بکار رفته و نام اشخاص و اماکنی قرار گرفته است .

حشمتیه . [ح.م.] [ا.خ] ده جزه بخش شیروان شهرستان تهران که فعلا یک قسمت مرزبانخانه و قسمتی جزه شهر تهران شده است . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)
حشمتیه . [ح.م.] [ا.خ] ده جزه دهستان دستان بخش خمین شهرستان معلات

۲۰۰۰ گزری جنوب باختری شون دو
جنگه - متصل سکنه ۱۴۶۶ مبعده - فارسی
آب از قنات دریا دراز و دخانه مطی مدهسون
قنات بر شون چقدر قند تریاک پنبه انگور
بادام - شغل زراعت قالیچه بانای از پناههای
قدیم امام زاده دقرد و راه قرعی است .
فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱ ص ۷۲ .
حشمیه [ح م ی] [لخ] ده کوچک
جدید الاحداثی است از دهستان کلباسی
بخش سفر کلباسی شهرستان کرمانشاه .
واقع در ۲ هزار گزری شمال خسر و آباد انجدهی
(فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵) .
حشمیه - [ح م ی] [لخ] دهی است
از دهستان زیرخا بخش قمشکاه شهرستان
نیشابور واقع در ۱۲ هزار گزری جنوب
خاوری قمشکاه . نامیه بیست و پنج در جنگه
متصل دارای ۵۶۸ تن سکنه میباشد فارسی
زبانند . از قنات مشروب میشود معصولاتش
قنات بر شون اهالی بکشاورزی و گله داری
گذران میکنند . راه مالرواست . (فرهنگ
جغرافیایی ایران ج ۹) .
حشمیه - [ح م ی] [لخ] دهی است
از دهستان دیوند بخش حومه شهرستان
نیشابور واقع در ۹ هزار گزری جنوب باختری
نیشابور واقع در جنگه - متصل دارای ۲۴
تن سکنه میباشد . فارسی زبانند از قنات
مشروب میشود معصولاتش قنات اهالی
بکشاورزی گذران میکنند . راه مالرواست
(فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .
حشم دار - [ح ش] (س مر کب) انگس
که معاش گزری غیر منتظم در اختیار و پشد .
سلطان بخت خویش ملعنه نبشت و نام
یکی از حشم داران ببرد .
(بهنی چاپ تدبیر ص ۲۲۰) .
هم حشمت و کبر و هم حشدار
هم دولت مند و هم درم دار .
نظامی .
حشم داری - [ح ش] [ح م ی] .
حالت حشدار .
حشم گره - [ح ش] [لخ] نام محلی
نزدیک ولوالج بوده است .
پنبه سواب ندیده به بر که رفتن و راه
بگردانید و سوی . بیروز و تخییر رفت تا
بقلان رود از آنجا از راه حشم کرد و ولوالج رود
(بهر افضل بهننی چاپ تدبیر ص ۵۶۹) .
حشمون - [ح] [لخ] یا حشونه
(پنی بار آورد) شهری است که پاشهر -
هایکه در جنوب پهودا بود مذکور است
یروش ۱۵۰ ۲۷۰ و زدن بر آنست که حشمون
را با حوشام پادشاه اندم (پیدایش ۴۶ ،
۴۴ و ۴۵) و با چشمه حسب که در تبت
همان حشونه باشد اعداد ۲۹۱۳ و ۲۰۰۰ تنکن
کانه در آن است که حشمون در جایی واقع
بود که به مشاش الحشر مشهور و دارای دو

چاه است و راهی که به این بشر شمع و مولاده
واقع میباشد . (قاموس کتاب مقدس) .
حشمونه - [ح ش] [لخ] یکی از منازل
بنی اسرائیل است که در نزدیکی کوه هود
بود سز اعداد ۲۳ و ۲۹ .
(قاموس کتاب مقدس) . رجوع به حشون
شود .
حشون - [ح ش] [لخ] (س نسبی) مشروب
به خشم . بعلنی از ختام .
حشون - [ح ش] [لخ] شوش چوک از
چربی شیر . چوک از چربش شیر .
(منتهی الارب) .
حشون - [ح ش] [لخ] بوی گرفتگی خبثت
و چرکین گردیدن آن از دیر ماندن شیر در وی
(منتهی الارب) .
حشونک - [ح ش] [لخ] (ع را) اشک رجوع
به اشک شود .
حشونه - [ح ش] [لخ] کینه .
(منتهی الارب) .
حشوی - [ح ش] [لخ] (ع مع) زدن بر حشا .
زخم بر شکم زدن . (زوزنی) آکنه .
(تاج المصادر بهمنی) . آکنه بالش و چر
آن به آکنه . پر کردن . زبانشتن . مسوا
کردن . [لخ] خرمای بد با آوردن .
(تاج المصادر بهمنی) . [لخ] آرمیدن یا (زوزنی)
[لخ] از جای بر آمدن فل . (زوزنی) .
[لخ] جمع شدن . گرد آمدن . ماشوهای
جموعه .
حشو - [ح ش] [لخ] آکنه . آنچه از قسم
پنبه و ششم و جز آن در بالش و لحاف و جامه
پر کنند هر چه که بدان درون بالش و امثال
آن آکنند . جفت . جفت . جفت . جفت .
آگین بالش و جز آن . (مسعود این عمر
درینجی) . آکندهی . آکنش . وسید چرجانی
در تعریفات گوید : هو فی اللغه ما یملأ به
الوسائد فی الاصطلاح عبارة عن الزائد الذی
لا طائز لیه .
بارش میجو حشونگی و مرفقه .
سوزنی .
نیاگر حریر است و گر بر نیان
بنا چار حشوش بود در میان
تو گر بر نیانی نیایی حشوش
کرم کار فرما حشوم بیوش .
سعدی .
و اجزاء میان صدر و عرض و ابتدا و ضرب
را حشو خوانند یعنی آگین میانی اول و
آخر معباربع . (المعجم فی معایر اشهر العجم) .
[لخ] مطلق آکنه .
گر بدین مال وقت است ترا
کیست از حشوها بنو پرداز .
ناصر خسرو .
این قبای خدمت ، سعدی که در وی حشو نیست
حد زیبایی ندارد خاصه بر بالای نو .
خواتیم سعدی .

حشو انجیز چو حلوا گر صالح که هست
حب خشخاشی کند در فصل شهد بکار .
سعدی .
بعضوی چندم آتش بر میباروز
حکمه من خود چون چراغم خویشتن سوز .
نظامی .
نحس اجرام ذوبال چرخ و قاب عالم
حشوا کلان و زوال دهر و دین کشورم .
خاقانی .
فریادون دوم جمشید تانی
غلط گفتم که حشواست این معانی
نظامی .
تا نیاموزد نگوید صد یکی
وز بگوید حشو گوید بیشکی .
مولوی .
[لخ] سعدی در بیت ذیل به منی جامه کم بها
آورده است .
در آوازه خواهی در اقلیم خاش
برون حله کن گودرون حشوباش .
بوستان .
[لخ] مغالب . مقصود . مراد . صدقوی . متن
بتوان دانست حشونامه ز عشوان .
ابو منیفه اسکافی .
[لخ] زائده . بی مصرف . بی بهره .
و هنگام مقابله و مقاتلت صیوف سر بر سر
حشو باشند . (جهانگشای جویفی) . شتران
دیزه [لخ] شتران خرد . (منتهی الارب) .
[لخ] مردم خرد . مردم فرومایه . حاشیه .
(منتهی الارب) .
[لخ] میان چیزی . و معاشی . (منتهی الارب) .
[لخ] آلات شکم . [لخ] گوشه پاره میوه ها :
وحشوه [حشوالعیب] حجاز و حلب . (ابن سینا)
[لخ] زیادتی در سخن . (منتهی الارب) .
[لخ] سخن زیادت . آوردن نغظی در بیت که
محتاج آیه نسبت مکر برای معنی وزن .
(مفاتیح العلوم شوازمی) . زیادتی هاند کلام
که بچیزی نباشد . کلام زائد که گاه ادای
مطلبی در سخن آرند . جمله مشرعه . میان
جبه من حشو نیست ارچه بسی
به شرم اندر حشو است و بر تو معلوم است .
سوزنی .
و خط نسع در مجموع حکایات ملوک گذشته
- چون به نسبت صادرات اعلان او حشومی
نمود - می کشید . (جهانگشای جویفی) . و از
آنموضع که بد گرانوشیرون آمده است تا
اینجا سراسر حشواست (کابل و مته) .
کاغذی بر کتی از حشوه و سنی به کسی
پس برنجی که چرا سینه زر نرستاد
اثیر او مانی .
نهانوی آرد :
و در مجمع الذمیع گویند اعتراض الکلام
قبل التمام را حشونامند و آن چنان بود که
شاعر در بیتهی بعضی آغاز کنه و پیش از آنکه
آن معنی تمام سازد سخنی در میان آرد که

معنی مقصود بغیر آن تمام شود. آنگاه تمام ساختن آن متداول شود. و این راسه مرایه است :

حشوقیج و آن آنست که شاعر در میان بیت لفظی آورد که زائد بر اصل مراد باشد و آوردن آن بیفایده بود. و شعر از سلاست برود. چنانچه لفظ فرق و وجود آن قدر درین بیت شعر.

سایا باده ده که زنج خمار
سر و فرق مرا بدر آورد
حشو متوسط : و آن آوردن کلام معترضی است که اگر چه زائد بر اصل مراد باشد ، اما در سلاست بیت نقصان نکند ، چنانچه لفظ «ای افتاب مرتب» درین بیت شعر .

در جنب رای روشن تو نور آفتاب
ای آفتاب مرتبه نوریت مستعار
حشومذبح : و آن آنست که آوردن حشو سبب حسن کلام گردد و سخن را ملاحت بخشد . و این قسم اکثر دهائی میاید . شعر .

نپشت که باد سینه خصمت نیام او
در دست تو چو بیا اسدالله ذوالفقار
لفظ [باد سینه خصمت نیام او] حشومذبح است .

و این قسم در حشواوردن نیز خوانند . دلوز پنج معرب لوزینه است . انتهى . و ظاهر آنست که آنچه « در مجمع الصنایع » ذکر کرده اصطلاح بلذای فرس است . چرا که در اصطلاح اصل عرب حشو همیشه بیفایده میباشد و هیچوقت مفید نبود . (کشاف اصطلاحات الفنون) .

|| (اصطلاح مردضی) شمس فیس آرد بیاید دانست که عروضیان جزو اول را از مصراع اول « صدر » خوانند و جزو آخرین آنرا « عروض » گویند . و جزو اول مصراع دوم را « ابتدا » خوانند . و جزو آخرین آنرا

مرب گویند . و اجزاء میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب را « حشو » خوانند . یعنی آنگین میانی اول و آخر مصارع . و مراد از لفظ صدر و ابتدا اول مصراع است و اشتقاق اسمی برای سهولت تیزر و میباشد که هر دو آغاز و صدر گویند یا ابتدا و اما جزو آخرین مصراع اول را از

بهر آن عروض خوانند که گویی قوام بیت بدوست . و عروض خفته چوبی باشد که خیسه بدان قائم ماند . و چون مصراع اول بدین جزو تمام شد ، مملو شود که این بیت بر کدام وزن خواهد آمد ، و از کدام بحر مشتمت خواهد شد آنگه مصراع دوم را بر آن متوال نظم دهند تا شعر گردد . و جزو

آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند که ضرب و ضریب در کلام عرب نوع و مثل باشد و از اخباریات در بعضی صفات امتثال یکدیگر میباشند ، و نیز علی الاکثر این جزو

قافیت باشد و قوافی بر انواع است چنانکه

در قوافی شرح داده آید . پس جزو آخرین بیت « ضریبست لئ بشریب اواخر اشعار ، یعنی نوعیست از انواع قوافی ، و یکی از عروضیان هجم گفته است که جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند

که قیام بیت بدوست یعنی چون حالت چنان است که گویند ضرب الغیسه ، ضرب الغیله و در یارسی گویند خیمه برد ، و خرگاه بود ، و جزو ضرب از خیمه و شباو خرگاه و مانند آن منقعت مسکنی و بیوقوف حاصل نمیشود و همچنین بی جزو آخرین کلام منقول را شعر نمیخوانند پس آنرا ضرب بیت خوانند

و این معنی هم بدینست . (المعجم چاپ تهران ص ۲۴ - ۲۳) و رجوع به مرآت العیال ص ۹۷ و ضربات جرجانی ص ۶۰ شود . نهانوی عبارت جرجانی را چنین بقاری گردانیده است :

و آن عبارت از اجزای متدرجه بین صدر و عروض و بین ابتدا و ضرب بیت باشد مثلا هنگامی که بیت مرکب از هشت «مفاعیلن» بود مفاعیلن اول صدر و مفاعیلن دوم و سوم حشو و مفاعیلن چهارم عروض و مفاعیلن پنجم ابتدا و مفاعیلن ششم و هفتم حشو و مفاعیلن هشتم

ضرب خواهد بود . و وقتی که بیت مرکب از چهار «مفاعیلن» باشد . مفاعیلن اول صدر و دوم عروض و سوم ابتدا و چهارم ضرب میباشد و در آن - شون خواهد بود . چنانچه در رساله سید جرجانی ذکر شده .

(کشاف اصطلاحات الفنون) .
|| (در اصطلاح مستوفیان) آملی گویند « حشو در لغت آنگذشت . . . و با اصطلاح اهل این صنعت حشوعبارتست از کلماتی یا حکایتی که ذکر آن بحقیقت معاصیر امطلوب نباشد اما باید که فی الجملة آنرا بمطلوب

تعلق باشد و در جانب بعضی ورق نویسند . . . و مقام تقریر حشو در ورق ، چهار دانگ و درق باشد از همین تقریر و اگر تقریر حشو اندک باشد چنانکه چهار دانگ ورق نرسد باید که چنان آغاز کنند که البته تقریر از میان ورق اندک بگذرد . و مقام بلوز دو دانگ ورق باشد از بهر او که بارز بعضی از حشوهاست : آنرا « حشومطلق » خوانند .

و اگر باشد « حشوبارز » . و در حشوبارز ناچار چیزی از مبلغ بسببی از اسباب کم کنند تا آنچه بماند بارز آید . و مقداری که با کم آید ، آنرا موضع خوانند . و باید که رقم لفظ منها یا رقم لفظ بعد با آن مقدار مکتوب شود . و چنانکه اگر رقم لفظ منها مکتوب شود ، بعد از تقریر نقصان هم در موضع حشوه

« بی بمله » نویسند . . . و هر وقت که خواهند که مبلغ حشوا تفصیلی دهند اگر آنک باشد

همچنان در زیر مبلغ حشو باید جنب آن تفصیل دهند . و اگر بسیار باشد یا نه غائی از آن نباشد حشوه یا در ذرات تفصیل بسیار باشد . اگر نباشد تفصیل مبلغ حشو در میان ورق نویسنده بر بارز . . . و اگر چنانچه بارز را تفصیل بسیار باشد ، همچنان تفصیل حشو

را در مقام حشو که بین ورق است تا فریب بچهار دانگ ورق بنهند ، و تفصیل بارز را در زیر بارز در میان ورق . . . و گاه باشد که تفصیل هم تفصیل حشو باشد . و هم تفصیل بارز . . . (تفایس الفنون قسم اول ص ۸۵ - ۸۶ چاپ ۱۳۰۹) .

کرده ترجیح حشو اشعارت
بارز صیث دیگران ترافین .
انوری .
حشو . [(لج) از نوامی دارا
بگرد بونه است رجوع به نزهة القلوب ص ۲
۱۳۹ شود . و نسخه قبل آن حدود آمده است .

حشوارش . [(ل) ابن الندیم در الفهرست این نام را به یکی از کتب تورات داده و آنرا مرادف معج آورده است . ملا احمد زرافعی کتاب « استر و مردخای » تورات را « مگلت » مینامد که صورت دیگر معجله است . و از اینرو ظاهر است که حشوارش « صورتی از کلام خشیار شاه شاهنشاه هخامنشی ایران دقاجی یهود است و حشوارش که نام قدیم این کتاب آرد

یهود می باشد مأخوذ از خشیار شاه است و مراد این الندیم نیز از حشوارش همان کتاب استر و مردخاست و هاسوروس یا آساروس (۱) لاتیبی شده نام این کتاب نیز همان مصحف نام خشیار شاه می باشد . رجوع به « معجله » و « مگلت » و حشوارش شود .

حشوا کنند . [(ح)] (امر کب) چلیوت . آکت . || بالن و جامه همانند آن که پنبه یا بشم و جز آن در میان دارد . حشوا کب . حشوا کب . [(ح)] (امر کب) حشوا کب . حشوان . [(ح)] (ایح) از دیماه و زواه هم است . (تاریخ قم ص ۱۳۹) .

حشوا الجنة . [(ح)] (امر کب) نامی است که صوفیه به طبقه عامه از مسلمین میدهند . رجوع به شد الا از تصحیح فروغی ص ۴۷۵ و ۲۱۱ شود .

حشوبارز . [(ح)] (در علم استیلا) رجوع به « حشو » و « بارز » شود . (تفایس الفنون قسم اول ص ۸۵) شود . حشوة . [(ح)] (ع) رجوع به حشو شود .

حشود . [(ح)] (ع) ناه که رود شیردستان وی فراهم آید . (منتهی الارب) .

(۱) Ahasuerus, Assuerus.

لا ناقة که عطا نکند آمیختن شدن را از یکبار گفتنی کردن گش.
حشور [ح و ش] یکی حشورة .
حشورة [ح و د] اسپ تپیکاه بر آمده . (منتهی الارب) .
 و ذیرک . (منتهی الارب) .
 || زن کلان شکم . (منتهی الارب) .
 || ستود گرداندام استوار خلقت .
حشوش [ح و ش] [ع و ل] ج . حش [ح ش] بستانها ، بوستانها ، حشوش تلافه ارض ، اودیبل وعبان و هیت است .
 || آداب جای ، حاجت جای . (منتهی الارب) .
حشوش [ح و ش] [ع و س] ششک شدن .
 ششک شدن بجه در شکم .
 (تاج المصادر بیهقی) .
حشوقبیح [ح و ق] [ل و م] لفظ زائد در کلام (جامع الصنایع نقل نهاوی) که می رسم بخدمت معلوم زیرا رمد چشم و صداع سر است ذکر سر و چشم با ذکر رمد دو مدافع قبیح است و من کل و چه مستثنی است .
 چهار مدعی چشم نبود و صداع می سر نماند . (المعجم فی معاییر اشعار المعجم ص ۲۸۱ نهاوی میافزاید : و آن بر دو قسم است ، مفید که معنی چله را ناسد سازد و قوی مفید که چنان نباشد . (کشف اصطلاح الفنون) رجوع به حشر شود .
حشولک [ح و ل] [ع و س] گرد آوردن ماه (شتر ماده) شیر خود را در پستان .
 || آمدن شیر در پستان . (تاج المصادر بیهقی) .
 || گرد آمدن مردم . (تاج المصادر) .
 آمدن مردمان . (معجم ابن عربی) .
 || بسیار شدن شرمین . (تاج المصادر بیهقی) .
 (مهاب الاسماء) || ضعیف شدن باد .
 (تاج المصادر بیهقی) .
حشولک [ح و ل] [ع و س] ناقة حشوک ، ماده شتر که گرد آورد شیر را در پستان .
حشولوزینج [ح و ز] [ع و ل] (امر کب) لوزینج ، حشوملیح رجوع به حشولوزینه شود .
حشولوزینه [ح و ز] [ع و ل] حشو لوزینج ، حشوملیح ، حکمی عن صاحب ابن عباد انه کان يقول اذا سمع قول عوف ابن مسلم : ان الثمانین و بیئتها قد اوجبت سمی الی الترجمان فقال بلغتها حشوة ولكنها حشوة اللوزینج (الجمهر فی الجواهر لیبی و نلی) دی یاد عید که بر سنر روزگار همواره عید باد بتائید کرد کار بر هادت از دناق بجمرا برون شدم با یک دو تن رفیق ز اینها روزگار .
 در این شعر جمله معترضه [] که بر صدر روزگار همواره عید باد بتائید کرد کار حشو ملیح میباشد .

حشوم [ح و م] (حامس) (ع و م) ماند گمی .
 || اقباض ، بستگی . (منتهی الارب) .
حشوم [ح و م] [ع و ل] جویندگان .
حشوم [ح و م] [ع و س] فریه شدن بدلا فری . || حشم دایه فریه کلان شکم گردیدن ستود به چرا در اول بهار .
 || خوردن ، چشیدن ، ماسح من جامانما .
 || بافتن ، ماسحتم الصبده ، نیافتن شکاری و ا .
حشومتوسط [ح و م] [ع و س] (امر کب) حشوی که بر زمین نیافزاید ، و عیب نیز وارد نمائزد ، شمس قیس آورد .
 گر شیره مرا زیر ذبیر خواهی کرد از هر خودای دوست چه بر خواهی کرد لفظای دوست حشر متوسط است چه هر چند در هدویت و رونق شعر مدخل ندارد عیبی بلفظ و معنی آن لاحق نمی گرداند (المعجم فی معاییر اشعار المعجم ص ۲۸۱) .
حشومطلق [ح و م] [ع و ل] (در علم استیفا) رجوع به شود و بارز (تقایس الفستون قسم اول ص ۸۰) .
حشوملیح [ح و م] [ل و م] حشو لوزینه حشوی که معنی نیافزاید لیکن در هدویت نیافزاید ، شمس قیس آورد .
 آنست که هر چند شعر در معنی بدان محتاج نباشد در هدویت آن بیفزاید و آنرا رونقی دیگر دهد چنانکه رشید گفته است .
 در معنی این زمانه بی فریاد دور از توجهتیم که پنداره پیش میاد لفظ دور از تو حشوی ملیح است و همو گفته است .
 خیالات نیت که بر نغمه یاد منازل در ادواح اهدا گرفته و اگر توانستی که گفتنی منازل در دعای اهدا گرفته بهتر بودی که جای خیال دماغ است .
 (المعجم فی معاییر اشعار المعجم ص ۲۸۰) .
حشون [ح و ش] [ع و ل] ج . حش [ح ش] [ع و ل] ج . حش [ح ش] .
حشون [ح و ش] [ع و ل] ده مرکز دهستان جنوب بخش بافت شهرستان سیرجان واقع در سی هزار گزی باختر بافت . سر راه زرعی سیرجان - بافت ، انجمن است واقع در جلگه سردسیر . دارای ۲۸۱ تن سکنه میباشد . فارسی زبانند از قنات مشروب میشود . محصولاتش : غلات ، میوه ، اهالی بکشاوردی ، مالداران می کنند - راه فرعی است . ساکنین از طایفه افشاره هستند . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .
حشوة [ح و ه] [ع و ل] اسماء .
 دو شکم است . رودکانی . حشوة بغن ، آلات شکم . (معجم ابن عربی) .
 رودها - (منتهی الارب) .
 || بقال فلان من حشوة بنی فلان . ای من رذالهم . (مهاب الاسماء) .
 || اما اکثر حشوة ارضه ، ای حشوها و دقلها ،

دورا حشوة خاک تیره رسانند .
 (جهانگشای جوشی) .
حشوی [ح و ی] [ع و س] (من نسی) منسوب به حشو . [بیهوده گوی . یاره سرای .
 || معانی . || تشریح حشوی ، آن قسمت از دانش تشریح که متعلق است باحشا .
 || حشوی یا منجم حشوی ، منجمی که از تاثیر کواکب در زمین و در شقاوت و سعادت مردمان بحث کند . احکامی . منجم احکامی .
حشوی [ح و ی] [ع و س] ابوالحسن رجوع به ابوالحسن حشوی شود .
حشویة [ح و ی] [ع و ل] رجوع به حشویه شود .
حشویله [ح و ی] [ع و ل] دهی است از دهستان سیلاخور بخش الیگودرز شهرستان بروجرد . واقع در ۱۰ هزار گزی باختر الیگودرز - کنار راه شوسه الیگودرز بازار ، ناحیه بیست واقع در جلگه - متعلق دارای ۵۷۹ تن سکنه میباشد . لری و فارسی زبانند . از چشه و قنات مشروب میشود . محصولاتش : غلات ، اهالی بکشاوردی و گله داری گذران میکنند . صنایع دستی زنان ، قالی و جاجیم بافی است راه اتومبیل رو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .
حشویله [ح و ی] [ع و ل] دهی است از دهستان چلانچولمن شهرستان بروجرد . واقع در ۲۲ هزار گزی جنوب بروجرد . یک هزار گزی رند مالرو حاجی آباد جود کی به بردیز . ناحیه بیست کوهستانی . سردسیر دارای ۱۲۶ تن سکنه میباشد . لری و فارسی زبانند . از قنات مشروب میشود . محصولاتش : غلات است . اهالی بکشاوردی و گله داری گذران میکنند - راه مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .
حشویلان [ح و ی] [ع و ل] دهی است از دهستان خالصه بخش مرکزی شهرستان کرمانشاهان واقع در ۴۷ هزار گزی شمال باختری کرمانشاه و چهار هزار گزی خاور دوچق . ناحیه بیست واقع در دشت سردسیر دارای ۱۱۵ تن سکنه میباشد کرنی و فارسی زبانند . از سراب سبز علی مشروب میشود . محصولاتش : غلات دیمی ، اشجار ، لبنیات . اهالی بکشاوردی گذران میکنند راه مالرو است . در فصل ششگی اتومبیل میتوان برد . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵) .
حشویله [ح و ی] [ع و ش] [ع و ل] (از نظر طوایفی هستند از معتدله و معتدله و مرجیه و جبره و شیبه و خوارج . (از نظر اهلیت و جهات) تهنوی گوید : گروهی هستند که بطور اهر آيات کلام الهی متمسک شده . و بتجسم و غیره قائل گردیده ، و آنان